



بعد از چند روزی که از این شهر بیهوش گردید و اولیای سابق ایشان گزیدند و پس از آنکه
 رسولی که بهمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مفسدان
 و شفیع عاصیان گردید و بیکوید فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و در حضرت
 قدوة العارفین و اکامالین بنده المحققین و الموحیدین کاشف الاشباح اکابر مقلب الغیب
 بصاحب السیتر شاه محمد کاظم قلندری العالی قدس سره الازکوار که این مختصر سیرت
 مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیاء
 و نفحات و شحات و غیره که اکثر از ان در ابتدا بر حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیاء برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه اول
 کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و بتامه همانست و از قول ابوالحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشا نیست که بعد وفات حضرت و الیک
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب راقدس سره بفتح یا و آوند بعد از بنام فقیر دست و عابر و اند

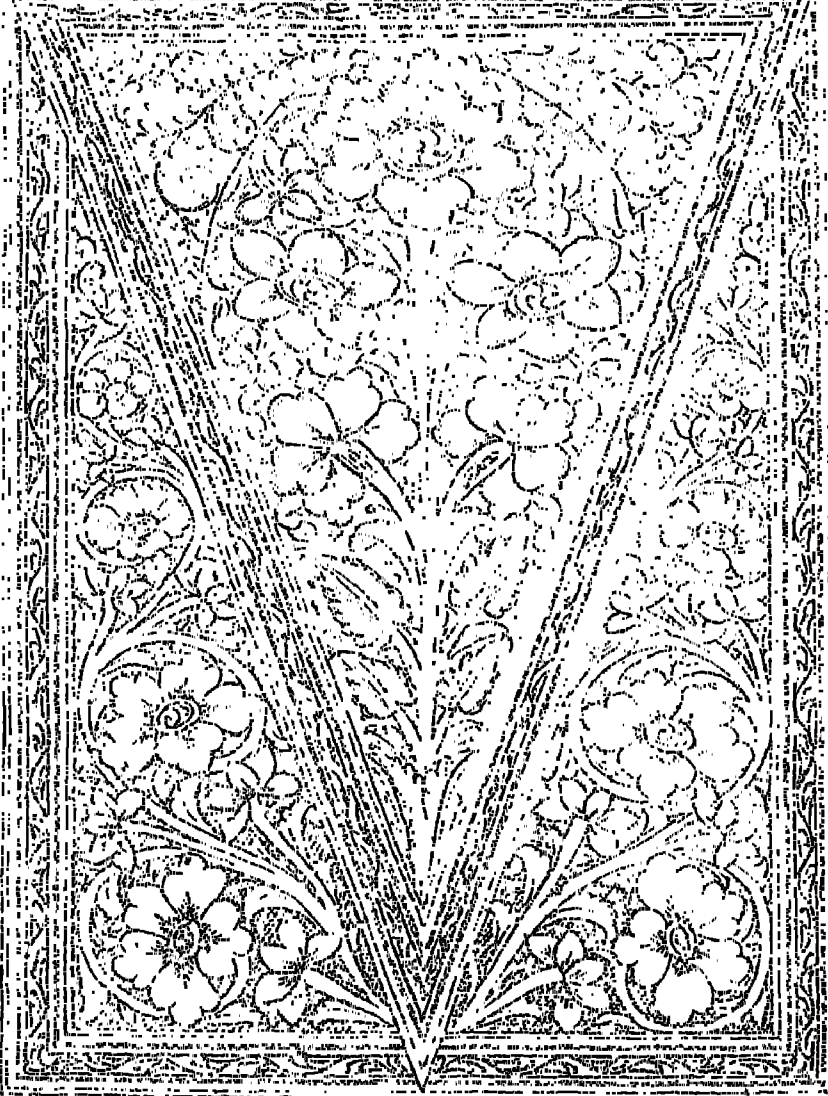
تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

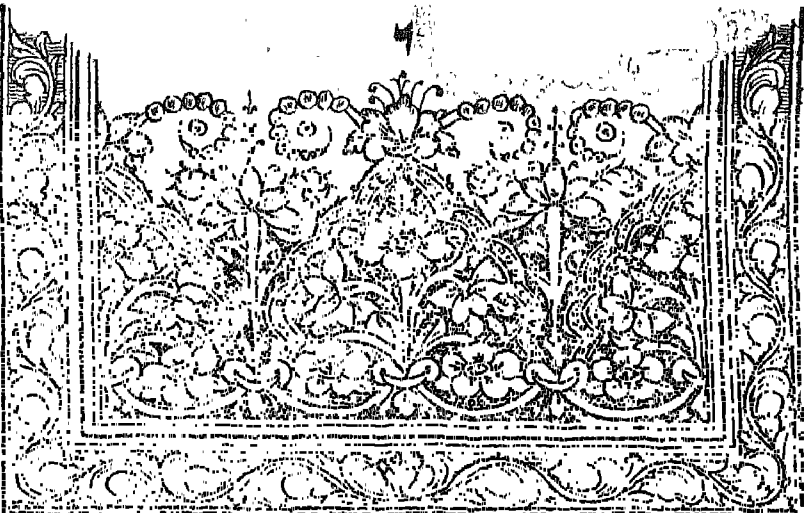
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

۱۱ حسین قثمی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک دینار رحمه الله علیه
 ۱۲ محمد واسع رحمه الله علیه حبیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه
 ۱۳ عقبه بن النعمان رحمه الله علیه رابع بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
 ۱۴ ابراهیم ادهم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون مصری رحمه الله علیه
 ۱۵ یزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
 ۱۶ احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه عمارت محاسبی رحمه الله علیه
 ۱۷ ابولیمان دارانی رحمه الله علیه حاتم هم رحمه الله علیه عبد الله شمری رحمه الله علیه
 ۱۸ سفون کرخی رحمه الله علیه سرقی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه
 ۱۹ احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضردیه رحمه الله علیه ابوتراب شمشیری رحمه الله علیه
 ۲۰ سحلی معاذ رازی رحمه الله علیه شاه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه
 ۲۱ ابو جعفر حنبل رحمه الله علیه حماد بن قساص رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد بن محمد الطحاکی رحمه الله علیه
 ۲۲ عبد الرحمن حنین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه
 ۲۳ ابوسعید خدری رحمه الله علیه ابوالحسن نوری رحمه الله علیه ابوعثمان حیری رحمه الله علیه
 ۲۴ ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابراهیم رحمه الله علیه
 ۲۵ ابوسعید بن اودود رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله علیه
 ۲۶ شمسون محب رحمه الله علیه ابو محمد قنص رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

ابو حسین بن علی بن محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله ^{۱۱۲} فواجیه ابو بکر وراق رحمه الله ^{۱۱۳} علیه
 عبد الله بن سنان رحمه الله ^{۱۱۴} علیه ابو علی سهل اصفهانی رحمه الله ^{۱۱۵} ابو الخیر شجاع رحمه الله ^{۱۱۶} علیه
 ابو الخیر اقطع رحمه الله ^{۱۱۷} علیه ابو حمزه خراسانی رحمه الله ^{۱۱۸} علیه احمد بن مسروق رحمه الله ^{۱۱۹} علیه
 عبد الله بن بردی رحمه الله ^{۱۲۰} علیه عبد الله بن فری رحمه الله ^{۱۲۱} علیه ابو علی جرجانی رحمه الله ^{۱۲۲} علیه
 ابو بکر قنابی رحمه الله ^{۱۲۳} علیه عبد الله بن خفیف رحمه الله ^{۱۲۴} فواجیه ابو محمد حریری رحمه الله ^{۱۲۵} حسین بن حجاج رحمه الله ^{۱۲۶}
 فواجیه عبد الله بن مبارک رحمه الله ^{۱۲۷} امام شافعی رحمه الله ^{۱۲۸} علیه محمد بن ناک رحمه الله ^{۱۲۹} علیه
 ابو الحسن خرقانی رحمه الله ^{۱۳۰} علیه ابو سعید ابو الخیر رحمه الله ^{۱۳۱} علیه ابراهیم بن خواس رحمه الله ^{۱۳۲} علیه
 ابراهیم شیبانی رحمه الله ^{۱۳۳} علیه ابو بکر طستانی رحمه الله ^{۱۳۴} علیه ابو حمزه بغدادی رحمه الله ^{۱۳۵} علیه
 ابو عمر نجیب رحمه الله ^{۱۳۶} علیه فواجیه ممشاد وینوری رحمه الله ^{۱۳۷} علیه ابو الحسن الصباغ رحمه الله ^{۱۳۸} علیه
 ابو بکر واسطی رحمه الله ^{۱۳۹} علیه ابو بکر شبلی رحمه الله ^{۱۴۰} علیه ابو علی سقفی رحمه الله ^{۱۴۱} علیه
 ابو جعفر خالیدی رحمه الله ^{۱۴۲} علیه ابو علی سودباری رحمه الله ^{۱۴۳} علیه ابو الحسن حصیری رحمه الله ^{۱۴۴} علیه
 فواجیه اسحق کازونی رحمه الله ^{۱۴۵} فواجیه ابو عثمان سیاری رحمه الله ^{۱۴۶} ابو عثمان مغربی رحمه الله ^{۱۴۷} علیه
 ابو القاسم نصیر بنوی رحمه الله ^{۱۴۸} علیه ابو عباس بن وندی رحمه الله ^{۱۴۹} ابو نصر سراج رحمه الله ^{۱۵۰} علیه
 ابو القاسم قصار رحمه الله ^{۱۵۱} علیه ابو الفضل حسن رحمه الله ^{۱۵۲} علیه ابو علی قاق رحمه الله ^{۱۵۳} علیه
 ابو عبد الله المصري رحمه الله ^{۱۵۴} علیه ابو محمد الراسی رحمه الله ^{۱۵۵} علیه ابو القاسم مصري رحمه الله ^{۱۵۶} علیه
 ابو الحسن شمرانی رحمه الله ^{۱۵۷} علیه ابو عبد الله بن مختار هروی رحمه الله ^{۱۵۸} ابو بکر بن عبد الله الطوسی شامی رحمه الله ^{۱۵۹}
 حمزه الاسلامی رحمه الله ^{۱۶۰} علیه شیخ احمد غزالی رحمه الله ^{۱۶۱} فواجیه ابو حنیفه الاسلامی رحمه الله ^{۱۶۲} علیه
 فواجیه علی بن سید بنی رحمه الله ^{۱۶۳} فواجیه ابو عبد الله بن نقشبند قزوینی رحمه الله ^{۱۶۴} فواجیه محمد بن یاساق سلمی رحمه الله ^{۱۶۵}
 مولانا عارف یوگرئی رحمه الله ^{۱۶۶} فواجیه علاء الدین عطار رحمه الله ^{۱۶۷} فواجیه حسن عطار رحمه الله ^{۱۶۸} علیه

خواجہ عبداللہ ماضی ^{۱۳۱} علیہ السلام مولانا سعد الدین کاشغری ^{۱۳۲} مولوی عبدالرحمن جانی قدس سرہ ^{۱۳۳}
 مولانا عبد الغفور قدس سرہ ^{۱۳۴} مولانا علاؤ الدین ^{۱۳۵} سہروردی ^{۱۳۶} مولانا شمس الدین محمد رومی ^{۱۳۷}
 شیخ عمر غسانی قدس سرہ ^{۱۳۸} شیخ خاوند طہور قدس سرہ ^{۱۳۹} خواجہ ابراہیم شاشی ^{۱۴۰} علامہ ^{۱۴۱}
 حضرت شیخ عبدالعزیز ^{۱۴۲} مولانا شمس الدین ^{۱۴۳} مولانا سلطان ^{۱۴۴} مولانا ^{۱۴۵} مولانا ^{۱۴۶} مولانا ^{۱۴۷} مولانا ^{۱۴۸} مولانا ^{۱۴۹} مولانا ^{۱۵۰}
 مولانا ^{۱۵۱} مولانا ^{۱۵۲} مولانا ^{۱۵۳} مولانا ^{۱۵۴} مولانا ^{۱۵۵} مولانا ^{۱۵۶} مولانا ^{۱۵۷} مولانا ^{۱۵۸} مولانا ^{۱۵۹} مولانا ^{۱۶۰}





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم المصلوة على رسولهم محمد وآله وصحبه اجمعين كما ينبغي
از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موانع شود
و بر یک سخن آن عمل نیست و ده بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
فرمود که هر که گوید خدایتعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کافر گردد و گفته است
که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر ده طاعتی که اول آن این بود
و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا بیخالی و دو میکند زیرا که طبع با عجب عاصی بود
و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابره فاضله را تو نگذاشتی گفت در ویش صابره که تو نگذا
ولی بگفتی بود و در ویش را با خدا و معنی آنکه تخیض بر خسته من آید و فرمود و خاصه گرداند
بر حمت خود هر که خواهد و در وسط و علل از میان برداشت تا دانند که عطاسی محض است و فرمود
سوی آنست که استاد است بغش سخن و عارف آنست که استاد است با خداوند خویش
و اکام ان اوصاف مقبولانست قباست لال شناختن کنی اهرام بود و علامت را ندانست

و گفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سرعانه مار انگاه مسلم بعشق شده
که رقم دیوانگی بر ماکشیدند و گفت از صحبت پنج کس خد کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آنوقت که سو و تو خواهر زیان قبول و نداند
سوم خبیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفرشد و بهترین از یک لقمه گفت که از لقمه حسیت گفت طبع و گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او ای قس فی رحمة الله علیه
فرمود و علیاک بقلیابک یعنی بر تو باد که دل خرداری تا غیر در دنیا بد و گفت سکه چیز است
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از ویکی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص و زمانه است که اگر تیر باد و پهلوش زنده اوار
خبر نباشد ختم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود درگ را زیر بالین و ارجون
بخشی و پیش شمشیر و ارجون بر خیزی و در خوردی گناه منگونی را که او نکر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سی ایشانرا پندوی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا سبب را ند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسیت و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور اشعارت بگور
صاحب را که در فی الله نعم سوال کردند که اصل بن چیست گفت دروغ گفتند

آنکه در سجده را تپاه کند عیبت گفت طبع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت می کنند
تا خود را اول پاک نکنند گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کلمه دل نهند
تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید و قتی ابو سعید خیر انصاحت کرد که شسته کار میکنم
یکی قدم بر لبها و سلاطین مننه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با پنج زن نجو
نشین اگر هم رایحه عذوبه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حاربت ده مرا میرزا اگر چه در چه مردان مرد داری مالک دنیا گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حبس
عربی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه که
نی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد و عسری گفت بیستم
از تو صابر تر و زاهد تر فمودای عزیز صبر برین جمله جزیع است و زهد برین همه
میلست گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوس کردی فرمود صبر در بلا یا در طاعت
ناطق است بر ترس من از آتش و زح این عین جزیع بود و زهد برین در دنیا عیبت
باخرت این عین نصیب طلب است صبر همکس قوسیت که نصیب خود از سیاه بردارد
تا صبر بر سه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهد بر حق را نه برامی نیست و این علامت
اخلاص بود و گفت مرور علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه گفته و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که با ناست جان او را از چه اگر در باز سیدار و آدمی را
سخن خدا از مرور خوردن باز ندارد و گفت بهمنش یعنی یابدان مرور بدگمان کنند
بنده یگان گفت اگر کسی را خنجر خوردن خواند و دست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

ن

معرفت آنست که یک ذره خصوصیت در خود نیابی گفت فکرت اینست که حسانت و سیات تو بتو
 نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکر است غفلت است و
 و هر نظر که نه از عبرت است هلمه بود و زلت است گفت در تو نیست که قناعت کنی نه از شد و چون اگر نیست
 از خلق مستلای یافت و چون شیوه را زیر پای آورده از او شد و چون از حد دست برداشته شود
 و مروت ظاهر شود و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت پیوسته
 اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتی که دلهای ایشان در لطف آید بعد از بیان سرایت
 و گفت درع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن گوید اگر سخن خواه در خشم باشد خواه راضی
 دوم آنکه اعضای خویش را بکار و از هر چه خشم خدا بود در آن سوم آنکه قصد او در هر چه
 باشد که خدا بقیالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و زره و بیاض
 احوال فکرت است و ورع و گفت اگر بدانشمی که درین نفاقی نیست خود را و دست تر
 سید ششم از هر چه در روی زمین است گفت احتیالات ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گزشتگان و نخواهد بود از آیندگان الا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق بشوم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب دلیل نبود که هیچ
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و نسکس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق طریقی
 و ظالم را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا الله تعالی
 تعفو اگر چه بجای نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسترایی که حلال از حساب بود
 و حرام از اخذ اب زیر کاست است که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بکسر
 و حق تعالی پیامر و قومی را که دنیا را شناخت و دلعت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شما بودند

قرآن را نامه حق سید استند لبیب تامل میکردند و بهر روز بدان کار میکردند و شمس
 درس می‌گفتند و عرب و حروف را درست می‌گفتند و گفتند بخبر اهر که زرو و دنیا را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه هستی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باشی و گفت نزدیک
 ما برادران عزیز تر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهند و گفت
 هر نماز یکم دل در آن حاضر نبود و به قنوت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و شش گشته روز عید بر جماعتی گذشت که می‌خندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی که می‌خندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان پیچور و گفت او منافق است هر که این پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کونی با آخرت و مرگ ایمان ندارد مالک و نیاز رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستائنده الا
 سطر و نکو سپنده الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت هر پهنی ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سپریشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل و بزم و گفت هر که برو شهوت
 غالب آید دیوان طلب او فارغ بود و یک صفت خواست گفت رفیق باشی در همه اوقات

بیت
 و بیجا

مشترک

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تاب رهی گفت اگر منادی کند که بدترین شما کیست
 هیچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرا فی جواب داد که ببت سال است که
 هیچکس مرا بنام خود نخواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی دروزه بدان افطار کردمی و وقتی که روزی گوشت آمد
 بخورید و کنار ه شد و سله بار بوسید و آثر ابد رویشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من ببت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خنک کیسه باد را در گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی
 روزی مالک وینار را گفت بگاها داشتن زبان بر خلق سخت ترست از بگاها داشتن
 دهنم و دینار بکر و زبانه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از پدر خود شنیده باشم و اگر گویم
 از درویشی از خدا است یا بخود گفته کرده باشم بیکه پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش میگذرد و گناهش نمی آید و معرفت چنان بود که گفت ما را این دنیا
 الا که نیست است رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و بیفکیت پس گفت
 هر که او را شناخت مخفی اندک شد و تحیرش می گویم گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 امید و باهمی می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا من حقیقی بود و حبیب عجمی
 رحمه الله علیه گفت ای هر که با تو خوش نیست هرگز سر خوش مباد و هر که با چشم تو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو آشن نیست با هیچکس آشن مباد
 پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود و ابو حازم مکتی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشاد شوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشادی در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا ترا
مشغول کند از بسیا آخرت گفت همه در و و چیز یا فتم بچی مر است و دوم دیگر است
آنکه مر است اگر بجزیم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجز من بن نرسد بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول از فضل
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه ابن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار خوروی و گفتی از کرا تا کاتبین شهرم میدارم که در هفته زیاده
از یکبار بتوضا باید نشد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلونخی باز کردم تا دست بدان شومند هر وقت که اینجا
رسم از نداشت چندین عسرق میچکد که بیک پیراهن در هوا ایستاده ام
اگر چه چند بار بکل خورم را بعبه بصری رحمة الله علیه پارسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را و بمن داری گفت از دوستی همان با عدوت
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای را بعه را دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرو گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماند گفت بنده کی برضی شود گفت ایگاه که از محبت شما کر
بو و چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو به کنیم تو بیک
محتاج به هم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو انید جامی ساکن شوی
که کسی شمارانه بنید و دست از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام نمکند و چون
پیار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر کرا از تنهایی حشمت بود و خجالت آنس کرد

از سلاست دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 و نیاید و می فرسخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل است و در طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر شکم بود چنانکه عجب است که در هشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخزند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال بجای آید
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند از لذت تو خلع نصیبی نیست هر که
 بار آورده و دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او لعنت کند و کور و کشت
 گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت در گزین
 است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدای را در هر چه کند تمسک ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بتواری لعنت کند بتو گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای عسر و حیل خاصی نیست لعنت بروی باد و گفت و دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بپذیرم
 و در سکه روز یکبار پیش نمی فرستم پسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حکم
 و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشعر خانی پسیدند که بدست
 یارضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت باز کرد
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفته گفتم
 ای پدر مراد دوست داری گفتم دارم گفت خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل و دوستی در پنج دل و دشمنی در یک دل گفتم

در این کتاب
 از فضیل خاص رح
 در بیان فضیلت
 و عبادت حق تعالی

در بیان فضیلت
 و عبادت حق تعالی

کدوک را بنید ختم و بحق مشغول شدم تا درون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کوزا را بجای فرزندان و در تمام
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بیوش شد ای پسر من
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نباید نشان نیست که در
 بروی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در نظریت هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلق
 فریفته شد خفیه است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار راست
 بوقت تنگی سخاوت و در عروج و خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تبرسی و گفت
 سلام با بنیاد دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام نشیند و از میگردم گشت
 من اینستاده میماند لقمه گردون نمیتوانستم و گفت هر که عمل را بر خدا کند او را
 وحشتی پیش آید از خلق و در انون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت بعد که
 پرازد طعام است از نگیر و گفت دوستی کن با کسی که تغییر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بیاقت و با خلق جز بمناصحت و بنفس
 جز بمناقت و گفت تقصای از غریز بکنند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس
 و کسب کند و پس از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق او را می
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که بعرفت مدعی نباشی که ذاب باشی

صفت عارفان از پرسیدند گفت عارف بنیده بود و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهد و تکلیف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند و در ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه را از خدا نشاء عمل است تا او را
 و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت علامت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگر و چهارم آنکه فاسد نکند از علم و پخته نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه با نیت
 و توبه اجابت توبه آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بر ترک گرفتن نهامی و پا از رفتن به نهامی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فرو جستن و گفت شرم محبت بود در دل و دهنشت آنچه بر توفرت
 از ناکر و نیما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از حیاست و قوه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضا شاد بودن
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سکه علامت اخلاص است یحیی آنکه مدح دوم
 پیش و یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب و حجب ندارد و آخرت و گفت
 یقین دعوت کند بگو تا هی ای مل و کوتاهی ای مل دعوت کند بزند و زده حکمت و حکمت بزرگ
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویشین محبوب است از نشود حق
 و از سخن حق دانز که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان مجرب است
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

تفسیر این حدیث

از کتاب توحید

نویسنده

می نهادم و به پیک ملاست میزد و م تا از خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه بودم بالعموم
 طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دوم پس بحیال نظر اعتبار کردم و میان خود
 از خود و اعتقاد طاعات زنا را می دیدم چسبال و گیز زهد کردم تا آن زمان بریده شد
 و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده ستقیم دیدم چنانچه در کار ایشان کردم
 و از جنازه همه بازگشتم و بفرست خلق بدو حق بحق رسیدم و گفتم چهل سال دیدبان
 دل بودم چون نگه کردم زنا را شرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بحق انقیاد
 کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او را طلب بودم و من بطلب و دست
 نفس را بدرگاه میبدم و میگفتم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخیند و سجده می کرد
 که روزی بآمد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم
 گوش کردم شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از او
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من غصه میکردند گفتم ازین همه هیچ بخوابم که
 همه حجاب است گفتم خبر معرفت نحوشتی غره بزد و گفتم خاموشی می خبیه مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را بجز او ندانند گفتم بعزت الله از فتوحیکه ترا دوست
 بوده است مر فیضی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس چیریل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و نجاست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو بهند نیاز
 راضی نباشی و درای آن طبعی که درای آن کارناست صاحب بیت یابن
 و پنج سفر و میار که بهر چه رسد و آبی بدان محبوب نشوی گفت همه قدمها بر آه
 تا بقدم دل بر آه او رفتم راه ندادند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن چنان خواهی
 چون به معرفت رسیدم گفتم آلتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم سی سال یاد

او سیکردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب سن بهمین ذکر بود و گفت بدرگاه حق
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینجا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعوی
 و آبر باب طریقت بهصوف قومی باطل شرب و کریمه و قومی بهماع و قیاس آنها که
 متشددان را مانند ربا و پیه حیرت گم شده بودند و درویشی عجز غریب و گفت مرید
 حلاوت طاعت و بند چون بدان خورم گرد و شادوی او حجاب قسرب او بشود و
 گفت کترین درجه عارف است که صفات حق در او بود و گفت تو به ارمعیت
 یکی است و او طاعت نه از نفسی عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفت یک درجه حلاوت و در ولی با هزار قصه در و در و در
 و گفت یگانگی او بسیار مردان مرور اما خبر کند و بسبب عاجزان را ببردی رساند
 اگر تو انید بسیر قاهره فنا اول باز و پید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و ذکا
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بجزیتی کردن برادر سلمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر بخش از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شیهت بر یارت روند چون باز گردند صورتها
 بر ایشان عسض کنند هر که صورت اختیار کرد ویران یارت راه ندهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 با بهیبه شد و گفت این قصه را اطم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 نگوید که بعارف نماید و گفت دنیا چه قدر دارد که کسی گفته شن آن کاری بنیاد و سما
 که کسی اورا شناسد و دوست ندارد و معرفت بجهت شکر ندارد و کمترین چیزیکه بهیبه
 و جب است آنست که از مال ملک تبرا کند و حق آنست که اگر بر و جهان از دست او برکنای

متشددان

شورش

نه هیچ

نماند

پنج باشد اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون چمبری و
 میکائیل قدم از قدم در زاویه دل عارف نهاد و در جنب و چو معرفت حق ایشان را موجود
 نه پندار و دخیل ندارد و آلامی بود نه عارف گفت عارف معز و بنید و علم با علم نشین عالم
 گوید من چکنم و عارف گوید آنچه کند و گفت حق پر دل و لیلیا خوشین مطلع است بعضی از
 که با معرفت توانست کشید بعبادت مشغول گرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود توانست
 که معرفت خود را بشناسد و شناخت حق تمام بود و گفت بعد کن تا یکدم بدست آری که آدم
 و زین و آسمان خبر حق بینی تا بدان هم همه عمر توستی و گفت هر که حق دوست دارد
 سه خصلت و سه خاوت چون سخاوت در پادشفت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید و عونی بر دگمار و تا او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشطه با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده هست و درون پرده آرام خوشی مسکون است
 و گفت همه کار با در مجاهد باید کرد انگاه فضل خدا بین بکار و دهر که حق عارف است
 جا این است و زاهد بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان و فاضله از افاضل می پیران
 گفت اگر همه سید ولایتی نادر راه تان افتد نویسد میشود و اگر همه دولتخواه شرافت
 در حاله شود بد که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود فرو نکرد و عبادت خویش را باطن بنید
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خست و نفس بنید و از آنچه
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفرستد و افتد خود را مرد عبادت نکرد و هست
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و در حال حاصل است و گفت علم خدا است و معرفت کرد
 نشاهد و حجاب پس کوفتهای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد
 خبر باطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق بخدا نیست و حق نیست

نهاده

عبادت

نسانرا

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خدایان که شمری و اندک حق بسیار داری
 و هلاک خرد و درو چیز بودی که خلق را حدمت نداشتن و دوم حق راست نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفت زاهد
 قیمتی نیست من سکه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در نجس
 غیر خدا هست و گفت کمال ضای من از تواجد است که اگر سبزه راجا و یعلین بر بند
 و مرا با نفل السافلین من را ضعیف تر تا هم ازان گفت مردکی بمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت توا زاهد
 بگذر که سخن رسیدی گفتند و چه توان رسید سخن گفت بجز می و کنکی و کرمی گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است متقیم است نه مسافر متقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یحیی گفت چه البشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گرد و گلو
 میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیدار و در بیداری جز حق را
 وقتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق و باقی بود بر ساطع حق فی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل پرنهاره در یارفت و در گرداب افتاد گفت آنکه در غیبه سرور شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مردی را کی رسد گفت
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که تنگ بود و معرفت نیابد و نشان ناشکبک است که در فقره
 هزار عالم نفسی نه بیدار خبیث تر از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی
 دوست ترا زان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در منی و شرکست و شرک بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خوابیدم که زیادت
 میخواستم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میخواهی گفت آن میخواهم که تو
 میخواهی فرمود که من ترا میخوانم تو مرا میبیدار شدیم گفتیم پاسبان زیادت نمیدانم
 بعد از توحید گفت مثل من دریا است که از اعماق پدیدت و در اول فرات خورشید پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خداست را
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام گفت منم گفتند خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفت همه منم گفت خلق دانند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بنشیند همه ملاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضای
 کافریست و خدا کردن مردمان از نادیدن قضایست و انیم از کافریست و آل جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انیم از کافریست و آیین بودن از وحیست
 و امید داشتن بوعده حق از کافریست و گفت کبریه و جز نیست نه از ان ریاست و یکس
 از بهر خداست و آیین یک چیز را اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در ویش گرد و تو انگران گردد بدانکه مرا میست گفت زهد نه پلاس و شنیدن و نمان چون
 خور و نیست بلکه دل در دنیا نایستن و اهل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکروی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مردی پشیمانند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه نیکو از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلظت یکی گفت غلظت هم و کسب چگونگی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کار نراندیدم که بحسب محتاج بود و تثقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکم آن در دوزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت و عجز است نه جزع و نیت از خلق و یکایک موشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که نه بلکه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک سومی است و او
طائی رحمه الله علیه یکم پس او بود و در و منی گریست گفت ندانی چنانکه بگفتن
اگر است بسیار نگرستین نیند مکرده است تردیدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی بگریه یا خفت گوی بترک یعنی از هر دو بگذر تا بکنی
بیکار فیصل پس او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود و گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صفت ام سقف رانده ام که گاه از کز نشون فضول
انتظار که از کز نشون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکرات را
تمام بحق دیدنت در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خوب بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است و رقبه حقیقی و خوف است که یک است
معنی که بگمان تو پنهان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صاف و آن است که او را پاک نبود
اگر سن نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کار ما از سستی غم به پیوسته که دشمن بفرماید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام بگیر و بخدا پناه جو و در روشی را
گفت کنن الله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود و سبانش او سلمان را رانی

رحمته الله علیه می گفت که شبی در غلوت در نماز را حتمی تنظیم یافته ام گفت ضعیف
مروی که ترا هنوز غلوت و سرپیش است تا در غلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در و جهان
هیچ چیز نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل من خوف است از خدا و هر کس که از و
خوف جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سپرد و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا
خزانه است نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو با و بر جوع که جوع نفس را
و میل کند و دل را از حقین و علم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک
خطر و با خلاص است داد و گفت رفی بیرون آنست که از خدمت شوالی و از
و در میان طلبی و تواضع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تواضع نکنند بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نماند تا شناسد که وینا
هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
نگاه داشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و سر خطا نادوستی و میاست و
گفت تفکر در دنیا حجاب آنست و در آخرت ثمر هکمت و گفت عبادت کنی چشم را
بگریه و دل را ب فکر و گفت اگر بند و بند خویشی در اختلاف روز و شب نگار و گفت
هر که نکاح و سفر و حدیث نوشن مشغول است او روی بدین آورده و گفت حقیقتا
عارف را که برستیز خفته باشد نمی باید که بکشد ایستاده را و نماز و گفت نزدیکی
چیزی که بدان قیصر جویند بجز آنست که بدانی که خدا بر دل تو طمع است که از دنیا
و آخرت چینی این خواهی الا او را گفت معرفت بجای موشی نزدیک تر است که سخن
گفتن و چیزیکه در دهن تو و شکم است و نیست و صبر است در بلا حاتم اصم رحمه الله علیه
فرمود هر که درین مذہب آمد و راسته مرگ یا پیشید موت الا بعضی آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن موقع دشمنی است و گفت هر که
مقتدر یک سیخ از قرآن حکایت پارسایان در شب باز در بر خود عرضه کند دین خود بسلا
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تهنه نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدای شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن
و در نگر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاها دار و در گفتن راستی و در نگر بستن
عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بپایه و در گفتن به طبع
و در دادن به بیت و در نگاها داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر آنفسر
عبداللہ تستری رحمته اللہ علیہ فرمود تو به حمله را فرض است به نفس خواهی
خواه جام مطیع یا جامی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و آوایش چنان بود که روزی
در بستر پادشاه بود و پشت پادشاه را نهاد و گفت سلوئی تعالی تعالی و پیش ازین
اشتها نکرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد و وفات کرده بود و استادش فوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بنج را و ند جهان و نیز روزی
ابلیس گفت در توحید سخن گویی فصلی بگفت در توحید که عارفان گفت بگشت بدان
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیارامد و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن و منان
و تکیه خوردن است و آن سر تهافتها می خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گردد و نکرده و فرمان خدای تعالی گفت اخلاص تیرا کردن هست از ماسو علی اگر گفت
 خیر من خاص است اقصایا نشود و گفت هر که خدای را بهر دست با اختیار خلقش را باید پسندین
 باضطرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدایا بدان رنشی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر وجه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص زاهد گردد و او را اگر است پدید آید و اگر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و هر وجه که گفت اصول شش خیر است تسک
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجاندن خلق اگر چه
 ترا به نجات دهد و در بودن از مناسباتی تعجیل بگذارد و حق و گفت اول این کار
 تو به است و آن ندامت است و از شهنوات دل بکنند و از ذمایم بجا نقل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بجز از نزدیک تر از تمها
 بجزا و گفت مدعی مخالفت نبود و هر که مخالفت نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عجب و است بر دشمن از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را در چیز ملاک کند طلب غرور و روشی و گفت
 صادق نیست هر که مایه نیست کند با غیر خود و با خود و مایه نیست با خود و یا بود و گفت خدا هیچ
 خلق را بیا فرید و گفت که با من را از بگویند و اگر بگویند من فکر بد و اگر انهم بگویند حاجت خود پیدا
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نگیرد و اول خیانت صدایان ساختن ایشان بود و بار
 و خدایا هیچ عبادت و خلعت از مخالفت هوا نفس نیست گفت نهایت معرفت حیرت و دوست
 است و اول مقام آنست که بنده را نفس دهند و رنشی و جمله جوارح وی و بدان تعیین آرام
 گیرد و اول معرفت اصحاب عرفان اند همه را به نشان او نشانند و صادق است

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا ائله الا الله لا ائله الا الله لا ائله الا الله
 و اعتراف بربان و دو قاضی صوفی آنست که صافی بود و از کبر و پرستش و از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یکسان شود و در شیم او خاک و زرد و نقد و ت اندک
 خوردن است و باند آرام گرفتن و از خلق گرختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان نهدی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید پذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستتر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را هر دو میست بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده و مخا
 نفس بود ابو و علم و معرفت در دید و دانش اشیا بود و خوف در جا از لطف
 کبریا بود و تقوی یعنی تسلیم در سرخ و عنا بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر بر بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا نما بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن به تعالی خدا و روی که
 کبر و خوف در چاق و از کبر و خوف و روی و در بدن از مناهای و در جانشناقتن با دایه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که بترسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و کاشف آنست که گوشت افط و
 لما از دست یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جبار نیست یک در
 ملبوس که آفران بلاست و دوم و طعم که آفران فریاد است و سوم و برادران که
 آفران فرات است چهارم و روی که آفران فداست و گفت سلسله صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرائی و نفس اسیر با هست یکے اذان بر روح
 آشکارا کرد و گفت انشالله است که اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ
 دلی ناقص عقل در نیافته باشد پس رسیدند از ابتدا و انتها گفت درع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیان را هیچ انس نبود و هر که اندیشه معصیت بکند گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد نیست بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من دریام
 حرکت نکنم تا او تیر کند حرکت ندهند گفت بگوید مگر دوش یا صدیقی یا زندقی پسندید
 از غوی نیکو گفت که هر سبب حال او با رکشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر دشمنی و این گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردمی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا درایم و جفا بود و گفته و صیتی
 کن گفت رشک کاری نشا و چهار خیر است نان خورانی و خجوابی و تنهایی و خجوابی
 یکی گفت خواجه که با تو باشم گفت چون از مایک نباشد پاک یا تیری آنکه با او
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از اهل خانه پاک
 صحبت و از یکم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و چهار
 رد و از آنرا ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال خود دور دارند معصوم و کرمی
 رحمت الله تعالی علیه گفت علامت جو امرودی سله خیر است یکی و فایده

دوم ستایش بنیویض سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق بنده
 آن بود که او را مشغول دارد و کاریکه سعادت و سه در آن بود و نگاہدار و از شغل
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندیشۀ ایشان از خدا بود
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
 خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و وزیر بکشاید و در عمل بنده و در کسل و گفت
 حقیقت و فاهوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشۀ از
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی بگاهاست
 سنت نوعی است از عسر و رومید و دشمن رحمت و زافرا نیر واری جمل است
 و حقاقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقاوت و گفتن بد قاق و نوسید شدن
 از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق یاس است هرگز فلاح نیابد گفت
 من را می میدانی نم بخدا آنکه از کسی چسبیده نخواهی هیچیت نبود که کسی از تو خواهد چسبید
 چشم فرو خوا بانید اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح بگاها را دید چنانچه
 از زوم گفتند هیچ چیز دوست یا بجم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
 اگر اندک دنیا و دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
 اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سحر می سقراطی احمد علی گفت
 شبی سال است که استغفار میکنم از یک کبر کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد
 بسوخت آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شر ما آنکه خود را
 به از برادر مسلمان خود استم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفار میکنم و گفت دور باشید
 از همسایگان تو نگردد و قریایان بازار و عالمان و میران و گفت هر که خواهد سبک

ماند وین او و بہ راحت رسد دل او و تین او و اندک شو و غم و گواہ از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است مگر پنج چیز نانی کہ سہ در سن باشد و آبی کہ تشنگی
ببرد و جامہ کہ عورت پوشند و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کہ بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ایس از کہ بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بوسہ ستانے کہ در قتلان بسیار باشند و بہر درخت مرغی نشسته
بزبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نہ رسد کہ آن مکرہ است و استدران
بروی بیاید ترسید و علامت استدران کورسیت از عیوب نفس و مکرولی است
بے عمل و گفت ادب تر حمان دل است و گفت قومی ترین قوت است کہ نفس
خود غالب آئی و ہر کہ عاجز آید از ادب نفس خود از ادب غیبی کہ عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ بارگردد و گفت
در دلے کہ چیزی دیگر بود پنج چیز قرار گیر و خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مکر و دہم خوشیستن مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت فہم کنندہ ترین خلایق آن بود کہ فہم کنند اسرار و قائل قرآن و مدح
کنند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق بہترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن بہاران است و
نفس و خفتن بارگزیدگان و عیش و عیش غرق شدگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدینچہ رنگی برود و ارضی بود
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسل

از دل و گفت عیش من اینم شش نبود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهرهمه بر دست گرفتیم هر چه خواستیم از ویافتم
 و گفت هر که بپایاید و در چشم خلق آنچه درون بود و بیفتد از ذکر حق و بسیار راه سخن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از سخنانی و رنج آنها بکشی
 بی کمینه و مکارفات و گفت از هیچ برادر بریده مشهور گمان و شک دوست
 او صحبت او با برادر و گفت ترک گناه از سکه وجه است بکس از خوف و ورع و بکس از
 رنجت بهشت و بکس از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت بشوئیل شوی بسبب صحبت خلق از حق گفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت داشتی
 فتح موعلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم
 هر که گفتند بر پیروی از صحبت خلق و هم یکم نور و نور فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بمیرد و گفت از راهی رسیدیم که راه جنای
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آنجا است و گفت اهل معرفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب
 روزی از صدق سوال کرد و دست او را گرفت و کرد و او را گفت برون آید
 در دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بداند دست کند بد دل
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود دست ده
 نایب بود تا پیشان نشود و بدل و تنفاز کند زبان و از عسده منظم بیرون
 نیاید تا چه کند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و جهنم و صدق و زهد
 بر سر زوار صدق تو کل خیزد و از استقامت معرفت بدین و بعد از دست

اٹس بود بعد از حیات بعد از حیات خوف بود از مکر و استدر ارج و در حیات این احوال
 باید کہ از دل مفارقت نکند از خوف آنکہ نہاید کہ این احوال از دل او برو و دانه
 نقای حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عاشق
 تر بود زود بہ منزل رسید و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گسستین و غریب تر
 کہ نہ در موافقت بودہ باشد و گفت ہر کہ بدینا نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق
 نور فقر و زہار زوال پیدا و گفت ہر کہ نفس خود را نشناسد و در دین خود و غیرہ
 بود و مبتلا نکند حق تعالیٰ بہ پیچ بندہ را پیچیری سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیاء مرگ را اگر بہت داشتند اند کہ از ذکر حق باز می ماندہ و گفت دوستی خدا و دوستی
 طاعت او است و ہر پیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و ہر کہ دوست دارد
 کہ او را پیچیری بشناسد تا نیکی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد حضرت
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بیکہ چیز مکرر شود تو فہم
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بہمت بریدہ گردانی از آنچه کہ غیر دوست و زود پیچیری
 کسی بخدا آنست کہ خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکہ غلیظ بود
 پیچ خیزد و کون در دل او و پیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را
 غریب بیند از محبت آنکہ ہر کس با پیچہ او در آنست موافق او نبود و گفت و ہما
 جو بہاست ہر گاہ از حق پر شود پدید آرد و زیادتی آن انوار بہر جوارح و ہر گاہ کہ
 از باطل پر شود پدید آرد زیادتی ظلمات آن بہر جوارح و گفت پیچ فراہ است
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن آدمی است و در حق بندگی آن آدمی

تاهم است یکی از سوالات کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بنسب الله ابو تراب نجفی رحمه الله علیه گفت هیچ نمی یافتم
مرید را مضطر سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد یاراه نیافت الا از سفر مایه
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سیان
نبی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشاز باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال الله تعالی ان الشیاطین لیخونن الی اولیک ثم یخوننکم و گفت
هرگز تو چنانچه خدا بخواهد فرستد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار یک پشه
و چون بنده صادق بود و در عمل حلاوت یا بد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما شایسته چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس در روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیاید لاین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در ریاضت و استقامت
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر شکم کنی و اگر بازگردد و صبر و گفت عاقل
پیچ تیره نکند و همه تیرگیها بد و روشن شود و گفت پیچ چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خود و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بد و در دار افعال
و احوال درست بود و سخی معا و از می رحمه الله علیه فرمود و در پش
از صحبت تنه قوم یکسایه غافل دوم قرا و دهن سوم مقصود جاهل و گفت
سه فصلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر و همه
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار نکند و بهمانیت غنی نگردد و از
نقصیت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون با عمل نیایسته

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که در آخر خطره اندازد و تسبیح
 آن کس است که محل گذار روزگار خویش بطالت و حیای بنده ندیدم است و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنده او کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا ستم خصلت نباشد یکس آنکه در تو نگران نکرد
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان بچشم شفقت نه چشم شهوت و در درویشان بچشم
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده الضامن خدا و پدر از نفس غیبت خدا استغفار
 او را بیامرز و گفت با هر دمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت و زناست و حسرت و گفت
 دنیا را و درم کثردم است دست بر آن بکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه فعل او از حلال بود و خویش او بچون و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم نه از عضو است پیر از شرمه
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریخت و پیر از جمله خشک شود و پیر
 اگر سنگی بسوزد و گرسنگی از رسیست و سیری ندارد و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خدا او را
 سیر و چیزی که بعد ازین تواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر مریچه
 سخت تر گفت چنانچه با خدا و گفت بنگارش خویش نیابت اگر آنش تو بخون بود
 چون بدون آنی برود و اگر بخدا بود همه جا را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا مفاوت صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق دنیا
 بنامید و گفت با نومی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهنر کاری تو جع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحید بسوزاند و نار شرک
جمیع حسنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبند مکر خدایا
و در باطن آنکه غیور و در دل نیاید و گفت از هر سخاوت خیر و پاک و مال و از
حب سخاوت خیر و نفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
شود و گفتند چه شناسم که خدا از امانی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
این تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در و سبقت
آنکه بخنداند و خدایش از جمیع کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجهت نقصان نپذیرد و شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق آنکه است اول آنکه قدر و نیابرو و از دل تو چنانچه میسم و
خاک برابر شود و ویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر نمی شهوات را ندن پس از ان ملازمت
میران کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگا بهار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بمراقبه دایم و ظاهر بپنا بعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و در می یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در محبت کو دکان و در معاشرت اضداد و فو و رفیق زین
 است و گفت تو میکیه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارد که
 از محبت نظر بخیری کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و رسید
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلوت خیر
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و دشمنان و اشد طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بیکم تا ریا از دل خود دور کنیم
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را نیم با جمله معاصی بکه با ذره تقصیر و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگر داند و خاست عبودیت نیست
 که بنده ادبانی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدید نه
 ابو جعفر حداد رحمه الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 بشنید میزان کتاب و سنت و خواطر خود را استم دارد او را از جمله مردان نشمرند
 پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بهر فوج باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خوا
 تا و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگویی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند در ویشی بحضرت خدا شکستگی خسران کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و خبر بد و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند خاف کسیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینها را ترک کنید
و اینها را آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و گرم انداختن و نیاز است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند بیکو
وسیله بنده را بخدا و اوم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعضی
در خود نگه نیست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و را بداند
بتوان وید و فقر درست نیاید تا و از دنیا دوست تراز گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بنید بر خویشش امید دارم که از مالکان نباشد و قاضی است بین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
او از سر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
ستواضع شود و گو در صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازم است کن و گفت
روشنی تن بخیر است و روشنی جان با تقاست و گفت تقوی در حلال
محصن است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شایسته بود و آنرا بر تو فراموش
کنند و گفت با بنیاست که خدایرا نشناسد و نه بنید اشیا را بخدای و بنیاست که
از خدای بود نظر و بمکونات یکی از و صیبت خو است گفت یا خدی لازم یک در با
تا همه در ما بر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا کردن و پس در روز
در بعد از وقت اکابر آنجا از فتوی سوال کردند گفت شما که بید چندی فرمود فتوت
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف نا طلبیدن

جنید گفت در عمل آریدای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست است شاید حدیثی
 چون این شنیده گفت برخیزیدای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص بر آوم و فرمود
 او در جو انمودی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنیز که زشت‌ها را از روی یک
 ایشان عذر ما بود و نیکی را پس خط می نمود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو را این
 در غلط نشینی و هر که در سیرت ما می سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکسته است
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه بنویسند یا سانی بی رنج
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فسون
 او کبیری آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک ملاست است و اگرستی را
 می بینی که می خسید و ملاست نمی نیاید که همان بلا می آردی پرسیدند ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و نفس آماطی بگیریم بهای مریحان خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجا چندان رفته که مریحان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خونی را نشناسم الا در خیل هر که
 خود را نیک و اندر خیل بود و تو افصح آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تو افصح را ترک کرد و همیشه خیرات را ترک کرد و اصل
 همه در و ما بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود بخند یا از گذاری بهتر از آنکه بخیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غم کند و در
 مگر کسی که خدا را استمده داشته بود و منصور عمار رحمة الله علیه را درون رشید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع رب است
 بود و جا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا ب
 آنکه بخود عارف بود و شغلیست مجاهده و ریاضت بود و آنکه بجن عارف بود و شغلیست
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را نگاهدار تا از حذر خواستن برهی احمد صبحی الانطاکی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در فکر خدا و نه بنید چون بخواند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
 نکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 نشان خدائی گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود و کجا شوق بود
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یار غایب
 بروی بجای نشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که در کند از تو شیخ
 و زمین و ریاد گفت طاعت جبریل زیانکار تر است از معصیت جبریل و یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله آموزانسته و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدین یا و کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خویش
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بخت تو و در
 زمین و آسمان بجز او و دوی دل پنج است بهشتینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صحاب و می جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پاره می کرد و چراغ بر گرفت چون چراغ آو کردند
پارهای بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایشان رسیدان را چنین تربیت کرده
عبدالرحمن حسین رحمه الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا چشم جائے منکر که نشاید و زبان چیر
مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاهد از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
نگاهد از سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
باید کرد گفت و لها موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل بیرون زد و مگر از حسرت بقیار کننده و یا شوبی
بی آرام دهنده گفت اندوه مکن بر چیزیکه فدا ترا مضرتی بود و شاد و سباز
آلا بخیری که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
باز دارد و اندوه دائم کند و فکر را لازم تو گرداند در تقیه عمر با جنبه
بعد اوی رحمه الله علیه بود که اگر مرضی یک سخن بگفتی بگفتی اصحاب
چه کردند و آن سخن آنست که از مرضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدا را که
شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند نیست که شبها و
تواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالایی همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیز است و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در چیز و نیست بچیز و نتوان آن

سب

خدا نیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
 مجلد مایه آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال نیز از اعمال یکدزد که کم کنم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدم که من غریب ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر دوش نشستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا لگد داشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل را من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و پیراه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استلراج
 و دادم مهر دادم لطف و آنرا نهایت نیست مرد باید که سر ق کند میان هر سکه
 دادم گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکمر است تواند و چون
 عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که خطر از مرد بر آید جمله حجابها و گنایان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر یکپاعت
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما بلند ترین آن اینست که با فکرت بود
 و میدان توحید گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن نزدیکی دنیا
 و کشتی او زهر است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بنقض می که هوا کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و نفس انسانی و دوسواس
 شیطانی فرق است که نفس بپسیر الحاح کند و تو منع کنی و او معا و می کند
 اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمرد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهد نیافت و طاعت

و آدم مشاهده نگرد و ز زلفت گفت طاعت عادت نیست بد آنچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنگار که رفته است در حق طاعت گذشته نیکو
 رفته است گفت مروان بسیرت مروان اندنه بصورت گفت اساس نیست
 که بجز و نفس قیام نکر و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پا بجای بماند
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق الفت بگیرد و هر که نفس را بشناسد و بدست برسد
 آسان شود و هر که گوید الله میثابه در نوع زلفت و هر که بشناخت خدا را هر
 شان نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بهمانیت
 گو از مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل آید
 و ورع با خلاص و اخلاص مشاهده او از یاکا آنست و اگر جمله دنیا یک کس او بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرماکند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالیشان و گفت چون حق تعالی ببرد می نیکی خواهد و او را پیش مو فیان افکند
 و از قریبان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاسخه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسیده از هیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از وسعاجات هرگز نیاید
 و خاطر چارست بخوف طاعت از حق که بنده را دعوت کند خدایت و طاعت که در کعبه
 باز نشد نفس تنعم بدینا و خاطر است از شیطان که دعوت کند به خسران و در خاطر است
 از ملک که نعمت و قوت بخشید بطاعت عبادت حق گفت بلا چنان نماز آنست و بیدار کند هرگز

می شود

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زیست تن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگ و گفت هر که راهمت است او دنیا است و هر که ارادت است نابینا است
و گفت اجتماع چهار هزار پیچ لقی است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسید به باشد
از آن ترسد که خط از خط کفوت شود و بچیزی دیگر و مقامات به بشود اهد است
هر که امشاده احوال است او رفیق است و هر که امشاده مصفا است او سیر است
که رنج انجا رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بساید مرد چون
فانی شد و شهود و حتمت لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بشاید و اول پیچ که ظاهر شود
از احوال اهل احوال اخلاص شدن افعال ایشان بود هرگز سخر اخلاص نبوی و بیج فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او آنگند و همه نیکی از وی بین
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آورنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف است
که ترا خداوند از خود بپسازد و بخود وزند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا بی

بی علاقه و عارف را حالی باز ندارد و منتزعی باز ندارد و عارف است که در درجا
 بگیرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود مایل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و عذر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنفیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیشکل و گفت محبت خدا نبی است توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آتش بافتن بود عداوت و کدورت بران خصل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نماید و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از الیه عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد پر فوشت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه حیات
 مراقبه انتظار غائب است و میا خجالت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بر لیا

نیکو

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست و اوقات گفت و عیو و بیت و فوضاست
صمدی و افتخار بخدای و زمان و آشکارا و نیکی افتد بر رسول خدا یتعالی و عبودیت
زکات این دو سبب است سالک شدن از لذت و اعتقاد کردن بر حرکت چو این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمرد و گفت شکر علنی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
و با خدا ایستاده باشد چنانچه نفس قزیه بی و دست بودن است و خالی از مشغله آن
و حقیت است و آن آنست که بر است گوی و در شبته کاریکه از بخت نیابی مگر بد فرغ
و هیچ پیش نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیاید به بعضی باید و صداق روز
چون بار از خالی بجای بگرد و مراعی چهل روز بر یک حال بماند علامت صداق
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز و شستن نفس را با خدای جبرع و فرو خوردن بطنی ما و رومی نازش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدا را با شکی
چنانکه پیش ازین نبود و عهد را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که عنیم رزق بکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
کفایت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
اورزق تو بتو میرساند و قوت آنست که یاد و ایشان بقرار بکنی و با تو نگران
معارضه نکنی و جو اندر دمی آنکه بار خود خیر خلق نهی و آنچه دارمی ببدل بکنی و تواضع
آنکه بکسب کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

و گفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو س به از آنکه با قسرا
 بدخونی و حیاء دیدن آلاسه دوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 ناید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال چسبیت
 که بدل فسر و آید اما ایم نبود و رضا و رفع اختیار است و نیز آنکه بلار را نصبت
 شمری و گفت فقر دریا سے بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکه ترک کنی هو از خوف و ترک عملی گیر می نبیشتون و گفت مصوم فی
 از طریق است و توبه راسته معنی است اول ندانست دوم غم نرم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصوم است و گفت حقیقت ذکر فانی شدن در اگر
 است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور و امین بودن مرید را از مکیار بود و حاصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مزاجت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو میزیندن بشیریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار و شستن آنچه او سے تراست اندام و حیثیت
 جمله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صوفیان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا اندام الا خداوند تعالی پر سید ندانم شتی با
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگر دو
 در و رسوم و ناپیداشو و روست علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد بفتا و
 نقص که او را نه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف و اشکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکه ریشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کیسه را با او شکر است
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از قنای و بقا گفت
 بقا حق راست و قنای ما دون او را و گفتند تجربه چسبیت گفت آنکه خطا هر او مجرب بود
 از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
 بدل صفات محب میشوند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شمت بخیزد
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سببیت و آیات خدا و از و
 معرفت زاید و تفکر سببیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سببیت در وعده خدا
 و عذاب و از و همبست زاید و تفکر سببیت در صفات نفس و احسان خدا با نفس
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بنده بیند
 و مرجع جمله بنده چون انیمه از تحقیق بود و بصفت عیوبیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شجون کسی ترسد و تشدید
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدیق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی
 که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سببیت از فعل خویش و
 اخلاص آنست که بیرون آرمی خسلت را از معامله نفس یعنی نفس عوی ربوبیت
 میکنند پس بداند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفس و شفقت

بر خلق آنست کہ بطور غلبت بایشان وہی آنچہ طلبست و بار آن بر ایشان
 نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوی کہ ندارند و علمت آنست کہ انفس عزالت
 گیری و غلبہ ترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت باکست
 دارید کہ نہیں کی کہ باتو کردہ ہو و فراموش ہو و گفتن پہنچ فاضلتہ اگر کسی بہت
 گفت گریستن برگریستن گفتن مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت ہو و
 از محل مراد رعایت حق ہو و گفتن راہ نجرا چگونہ ہو و گفت دنیا را ترک کر رہی راہ
 یافتی و خلاف ہو اگر دی بجہت پیوستی و گفتن سیکوی کہ حجاب ستمہ است نفس و خلق
 و دنیا گفت این ستمہ عام است و خاص تر ستمہ است دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال حرام و زلت را ہدیس از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکر است گفتن فرق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگرد و دل منافق ہفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پیوستہ
 از فکر کردن و چپکیز از عظمت خدا تعالی و در چپکیز از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا محصیت است و کفر و تصوف آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیزی ہو
 کہ در آن وقت اولی تر ہو و گفت صبر در استیادن بود با حق تعالی اگر رفتن بلا با حق
 و استیادنی ابو سعید خدری رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع
 کند و توبہ کند و در قرب خدا ساکن ہو و فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چہ خواہی اورا خوبتر از ان نبود کہ گوید اللہ و این
 صبارت تر علیہ این سخن اوست کہ گفت ان عبد ارعج الی اللہ و یعلق بالاسم و یحکم

فی قریب اللہ و قد نسی نفسه ما سوی اللہ فان قالت کہ سن این است اشی شی میزد
 مکن کہ جواب غیر آنند و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا کہ ہم با ایشان بودم و ہم بانو و گفت مرا مخیر کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردم کہ طاقت قرب نداشتیم چون لقمان علیہ السلام را مخیر کرد
 در نبوت و حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم کہ از آسمان
 می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ اَلَوْ فَاُولَئِکَ و گفتند صدق است و شبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مراد دوست داری گفتم مغذ و روزگار
 کہ دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
 دارد مراد دوست داشته بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصارہ گرفتہ تا او را برنم باطنی
 ہوا زد و او کہ او از غصہ ستر سدا ز نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم ہم با گفت
 شمار چہ کنم شما بدینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفتم آن بہت
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفہ است کہ بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان شستن روزی پسرم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفت ای پدر بہ بدولی با خدای سعادت کن در روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرد
 نفس گفتم از خدا اطعام خواہ گفتم کار تنوکلان نیست گفتم صبر خواہ قصد کردم
 تا صبر خواہم عنایت حق مراد یافت آوازی شنیدم کہ کسی میگویی این دوست ما
 میگویی کہ من بد و نزدیک ام و مقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ماقوت و صبر سخاوت و عجز و پیش می آید و پندارد کہ ما او را ویدہ و نہ ما او را
 یعنی طعام صبر غیر ما است بخوابشگی آنها محبوب شد و روزی و کنارہ دریا جوانی دیدم

مرقع پوشیده مجمره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاملات او عیانست که در روز
 نگریم گفتم از رسیدن کاشانست چون در مجمره می نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا بپریم
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خواص راه عوام و از
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
 را علنه وصول بحق می کنی مجمره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه
 در عهد فدای را محسن بدانند بگونه دل بد و نسیار و که دلباه محول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی نفعی بعضی از غیرت حق بود که بایکدی بیکدی آرام گیرند
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار رحمتی بود آلا بدو گفت هر که او دوست دارد
 در فکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بروی
 کشاده کند پس در سراسر فردانیت فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افسه و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیرست بافتقار پس سرورست با اتصال پس قناست با تنبها
 پس بقا است با انتظار رسید به پنج مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 رسید گویم رسید اما در خود و خویش و گفت هر که گمان برد که بجد بوصول حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت آنگند و هر که گمان برد که بی جد بوسی رسد او
 خود را در تنهایی بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور را کی وقت استعلاشی شدن است بحق و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب باکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 پا خدا و تعالی و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز و اول فردا و بخدای باز شدن

بجمله گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجوب هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون حقایق قرب رسد طعم وصال خیرد گریه
 زایل گردد و گفت همیشه را بدخوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ هست نبود جز خدا و تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا و تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
 شود ورنه یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز شش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصفای عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا و تعالی پس رسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نرسید و گفت از برای سکه خیر که آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 و دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در و ایشان بالا را اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل اگر دو یقین آنست که برگرد ترا ابو الحسن نوری
 رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا به بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلق با اخلاق الله تعالی و تخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 و دست و پد نه بر علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب ناست نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزاد می است و جو انحرافی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

و نیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه بود و مر و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطا - و ذل و غم و گفت غزیزترین سکه چیر
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاص نیست را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است و فقر سخندانی و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست و لی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور کرد اند و صابر آنکه خورده بود
بیکار که کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از صاحب
و اخلاص و اصل تواضع سکه چیر است از آنکه بنده از جمل خویش یا کند و از آنکه
از گناه خویش یا کند و از آنکه از احتیاج خویش یا کند بخدا و یقین آنکه از نشیبه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علاویش
نیاید و تفویض آن بود که عیسی که ندانی بعالم آن براری و تفویض مقدمه رضا
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مرسو ترسی و نباید که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دوانه پذیرد و اصل عداوت سکه است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و خلاص آن
که نفس را در آن حفظ شود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رو دند بایشان بود و ایشان طاعت نادر بچیزی نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدو اتم
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سله وجه بود حاضر
 شایه و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضر سیت شایه و عید دایم در محبت بود
 و حاضر سیت شایه و عید لاجرم دایم در محبت بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر و آفته بود و گفت تصوف ببنی است بر سله
 خصلت تلقی ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به نذل و اختیار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولائ او از او ایست خود و در
 جفا ای از جفا خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار شریعت است و
 تجرید آئینیت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه جشته در تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیند و آتش هر دو است سجلا و تخطا
 و آتش جلالت گرفتن بخرامی از غیبه خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 بکار و سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذار و نفس خدا را و صبر و
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و لیلی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زبون در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر و آشتن
 دنیا است و آثار او از دل ستر و در مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و مگوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص و عمل آن بود که در
هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد اللہ حقیقت از وی وصیت خواست
گفت که ترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترتبات
صوفیان مشغول شو خواهی این عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین سبیل میدان بود طمع از دین او گسته کن و گفت دعوی کردن
و خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان است و
گفت نفسها بخود را در راه بسوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بستی سال قدم
در نفاق زند و درین مدت بپای نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلت از آنکه
شصت سال عبادت با اخلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها و اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمها
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از تعجب خمیند و
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از تحوّل احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که از او دست شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود دنیا رسد و هر چه بپندد را از آن دست بر باز دارد و دنیا بود و بعضی
 را دنیا است که بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مفارقتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفتار و روح
 شهوت قریب بود و در امار شهوت شایده و نفس شهوت لذت گرفتن است
 و گفتار سرشت نفس برین است و بیست بنده ماسور بجای است او بیست است هر که عنان
 او گشاده کند و فساد با او شریک بود و پیر سید هر پدری چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عووض حسین بر نفس خویش و گفت قوه منافق چون
 آتش میدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در یک شریک است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه
 و اذن از خدا و حمد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بطوفاست قلوب است و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف کرد و ربوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نه آن به و حرام گردد و بر دیگر باز نیاید و گفت تبت این بود که در دنیا بود و دنیا
 تبت است که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت است و زندگی شتاب
 بشکر زندگی عارف بذر زندگی موحد زبان زندگی صاحب تقییم نفس زندگی صاحب محبت
 باقطع از نفس این زندگی موحسن و عارف بخشن بود و اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود و گویم باینش همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنبانند چنانکه بایزید گفت سی سال است که مایزید را می خواهم و نمی یابم

و زندگی صاحب تعلیم نفس چنان بود که بانس از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیبت نفس نهاده
 شود و چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم بودیت و علم خدمت و گفت وجه لقطار اوصاف است نشان
 ارواح نمانده مانده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیبت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه انشراق ربوبیت
 و توکل حسن البتاست بخدا ایتعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که تاندرت
 فاته و توپید آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت یا
 سکر رکن بود چنانچه است و است و اخلاص آنست که خالص بود و از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگا داشت جداست
 و باطنی اخلاص و نیت پر سپید اندامی اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدا پیش
 معرفت و انتهایین توحید و گفت اوب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با اوب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ادم فاضله گفت مراقبت حق بروم گفتند که شوق چه بود
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر سپید شوق برتر بود و یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش با اصحاب خود گفت که در چه مردیچه بلند تر گرد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند عبادت صلوات و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه
 و موازنه بدل ل گفت بلند می نیافت آنکه یافت الا سنجوی خوشنیکو پاری

در آن گشت زنگه از بسیاران این ارباب است یکی گفت غرضی جز از این نداشت
 گفت به خوانی پیوست چون از خلق می بری گفت هر گاه گفت بظاهر فطرت
 و باطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجلال رحمه الله علیه سوال کرد و در آخر
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگسیم و ششم
 ششم آنکه در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردی سختی استم
 کرد و گفت آنگاه که از و هیچ باقی نماند گفتند چگونه تاب کرد و گفت آنگاه که
 فرشته دست چپ بر کتف راست او نهاد و گفت هر که ابرو و دم یکسان بود
 ترا بهشت و هر که بر فراغش قیام نماید باؤل وقت او عاید بود و هر که افعال همه
 از خدا بیند موعود بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق به هیچ چیز
 باز نگردد و زاهد آنکه به دنیا بچشم دلی نگردد و تا چشم او خیره نشود و تا دل خود با دنیا
 از ور تواند داشت و هر که تقوی باوی صحبت نکند در روشنی حرام محض
 خور و و حیوانی فقیر است محروم از اسباب و خالف آنکه از نعمت این بود و هر که
 بنفس خویش بر تبه رسد زود بنفید و آنرا که برسانند میر تبه آن مقام ثابت
 تواند شد و قصد کردن تو بر زن ترا از حق دور کند و محبت حق خصلت گردد و الله
 ابراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
 و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت سبیل حق و
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهادت و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر بهمت او بود و اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برینا
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در حق آنکه سوال نکند

و متابعت کردن در دوازده شرط و طریقه رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود و بر آنچه
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیر و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کار بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فسخ
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در رتبت و اگر لیل بینی احوال
 کنی و خشم فروغوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباش کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محمود کند شهادت را از دل مگر غرقیکه مرور ابر نگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرورانی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع کردن این
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقیه حرام هیچ طاعت نوزند
 ابو یعقوب نهر جری رحمه الله علیه گفت هر که اسیری بطلع بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد خجسته کند همیشه محروم
 بود هر که در همه کار نیاری از خدا نخواهی بهیشت مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سکه چینه علم و عمل و خلاق
 یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود و یکس پر سید که عارف تاسف خور و
 بخیری گفت عارف پنج نه بیند جز خدای تا بروی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
 نگر و گفت چشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

در دست

نزدیک

و

در دست

بیرون گردانند تا خدا به همانا و نیست شود و گفت این فتنه‌ای است که جدا
 با هرل آمیخته گردانید و گفت سزایزترین نسبتی فقره آن بود که با فقر آشفته
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که او حلفت خانی تیسریست
 از وی وصیت نمود است گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و خدا که کسی گذارد
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سلب خیر است یعنی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه سوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم برهنه تا بدو رسد و گفت در حقیقت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت صحبت ایشان است و صحبت محبان
 حق که صحبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد از این معامله تا ایشان بر چهار منزل بود
 یکی صحبت دوم صحبت سوم حیا چهار تقییم و گفت میر چون بگوشت خاطر در دنیا
 نگردد و روی ننگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود و از بلاها
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هان بوقت بی نیازی بود و ایشان چون از
 بوقت حاجت در هر دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داروی
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مرتد صحبت گفت راست
 از آنچه حرام است تا مرتدی باشد بر کرام الکاتبین پرسیدند از تصوف گفت که تا بهی
 و مراومت بر عمل از تقوت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر واقفیت ایمان
 و از نفس و بطن هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که ما نزد

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که گرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پیش خود خوری و لقمه خور و بجای بارام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا بقریب القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند بخی و عا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بدینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مروسی بر پا داشت کشید و آداب هر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آنرا طاعت نامید و دلش باریاد و سینه منشرح گردید
 و نفس او بفضا توجید و آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک غلغله گیرد و در سخن آید و مشغول
 که او را درین راه روی نموده بود و بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجا فرقیته شود و همچو شیرینی از درون او بجهید و برگردن او نشیند
 نفس که بطنمای توجید رسید نه را با خفیت تر و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قیام نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بستر است خود ساخته بود اینجا از وسعت توجید است خود ساخته
 پس از نفس این سببش گوشت و از تار نفس فلسه یابی و این آفت که گفتیم
 خدر کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکات می بود که یکدم اگر بر بوی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
 در روی هیچ نمانه باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازله است بعبقیر را ملت

نبوة دهند و بعضی انصافی و بعضی رازیات از نصفت تا بجا رسد که در مجتبی
افتد که حظ از نبوت بیشتر از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیاء بود و چنانچه محمد
صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
درست تر نشان اولیا آشت که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم ثبات و علم حروف و
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی را از ایشان
تواند قبول کردن که بپسیر را از ولایت او حظه نبود گفتند اولیا از سوره
خاتم تر شد گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقتا
دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذكر جهان
بود که از سوال بتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پسند از تقوی است
و جو اندوی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دهن تو نگیرد و جو اندوی آنکه
تو دهن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد او را باطل معصیت است هیچ
انکار ندارد و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وی
بگریزد و اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید برب دوم خوف قطعیست گفت
به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد و نیست و هر که اهمیت دینی باشد همه کارهای
دنیاوی بگریست و می آسان شود و اگر تهیست دنیاوی باشد همه کارهای دینی
وی بشود و آن دنیاوی گردد و هر که پسند کند از علم سخن بی زهد در زندقه افتد
و هر که پسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
جامل بود باوصاف ربوبیت جامل تر بود گفت منجولای که بقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی حیل
بود پسندیده است مرد را این عیب که شما و میکند و او را آنچه زیانکار است و
گفت حق تعالی انسان رزون بنده گان کرده است پس بنده گان را توکل باید و
گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
و جو اندوختنی است که را بگذری و مقیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
آنست که بذر او را بوی بکر و راق ترمذی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مال یافتی و مشرد و جهان در بسیاری مال و آسایش پاهو مان گفت
از روزگار آدم تا این وقت هیچ نعمتی ظاهر نشده مگر بسبب آسایش با خلق و سلام است
نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کردی و صیت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
بشکن و کاروی بر گیر زبان خود و بگر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
سرا و در لطف آورد و گوشت همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پاشی شکستن دست و پا اول نشان حکمت
خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
کلام او خوشه گفت خدای تعالی از بنده همت چهره بخور اهدا دل و دو چیز تعظیم فرمان
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن به توحید و رفعت کردن یا
خلق و از اندام دو چیز طاعت و شستن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
و دو چیز صبر کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که به نفس خود خاموش شد

تقیالسلام

که وحسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید ورمقد و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و
گفت که شیطان میگوید که من ابله نیستم که اول بار بوسن را بکافری و سوسه کنم
اول شبهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
قوة گیرد انگاه بعاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
مواقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبوی و از ایشان بگریزی آنس حق طمع مدار و تا دل در مشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک
کنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قدر کن و با زنا و حسن خلق
و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر تعبقت فرمای تغییر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را ببلکه باید کوفت و سختی
باید بوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مداو خیر و زبان را با مله و غیبت و فحش
مشغول کند بداند که او حرام خورده است و هر که بذر و تهلیل و استغفار زبان را مشغول
گرداند بداند که حلال خورده است و گفت صدق بنگاهدار در آنچه میان تو و خداست
و صیرنگاه دار در آنچه میان تو و نفس است و گفت زاهد سکه حرف است زانو و آل
زائرک زینت است و آخرک هوا و آل ترک دنیا و یقین سکه است یقین خسرو

یقین و اَللّٰه و یقین مشاهده و هر که درست شد معرفت خدا می بهیبت و شست
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده بهشت است و نگاهداشت هرست و هر که کار را
 از جهت آسان بینی و هر که از زمین بینی تخیر کرد و احترام کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عهد الله بمنازل رحمت الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فریضه ضایع
 کند بتلاک و در ضایع کردن است و هر که سنت ضایع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از آن گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت با ادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گرد و بچسب از علوم خود هرگز عیب خود نه بینی و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و ستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت خطر است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش نفس نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا پس اضطراب و گفت بنده بنده او بود تا خود را غلامی بخود چون
 خادمی هست از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تقوی فی کسب است
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوت و آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شکر بركات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیزین عجب نیاید ابوعلی سید احمدی رحمت الله علیه پرسید که

در یافت سخن گوی گفت هر که بپندارد که نزدیک تر است او به حقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میباید بپوشد و بپوشد و بپوشد و گفت شتافتن
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رغمائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی بخوابم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه هست و منی یافتم پس بپند
از توحید گفت تو چیز نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقان و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بسیار شوید و مردمان بسیار
آیند مرا وقتی که بخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت لبیک و سر نهاد
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرستی که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجازین خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کنم در اینجا تاده و بخیرستی ابو النخیر شجاع رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازد یا نه خداوند است تا بنده را که در پی او بی خوف و هراسند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقاییت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو النخیر قطع رحمه الله علیه بود و دل صافی نتوان کرد الا
تبصیح نیت با خدا و شن راضی نتوان داد الا بخیریت اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جود کردن در کارهای ایشان و پاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه اتفاق است و علامت آن عقد و خل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوفتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریعت نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه های پاسبی و نشستن و بانیگان
 صحبت و نشستن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ الله که ولنگی پدید آرد از زلسیتن با خلق و خربت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با الیتان باوشت
 باشد و هر کرا و حشمت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل و در موافقت خاوند
 خویش بجهان و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد بر خیزد از شب بیدار
 نیاید و چون شب در آید با او بشاید یا و نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر کرا مروت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکر
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب اندام است و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چهاراوت
 محکم نگردی باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که از اوت طلب کنی پیش از درستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بروعی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سه و طلب است نه عمناء و تعب چسبند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پیچ آنست نیست و اجتماع برادران سبب
 و حشمت فزان و یکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عباد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سبب سهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با تو فکر آن نیست
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبده ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق سیاه غفلت است
 و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکا شفت و گفت سکه چنیز از عقده توحید است
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وحده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالفت هیچ نیاساید از هرب دراجی نیاساید
 از طرب و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گزاردن آسان بود و معصیت کردن سخت و از فعال و محبت اهل صلاح
 و بابراداران نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی باقی بود و حقیقت
 متولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرآن و گمان نیکو نبود
 غایت معرفت بود و گمان بدیدن نفس اصل معرفت و بدخبت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باشد
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر نخبه که چه بود جز وصول بحجت و گفت
رفضا منراست و عبودیت است و صبر و روزه و تقویٰ فیض خانه و مرگ بر در است و فرات
در سراسر است و راحت در خانه ابوبکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس نخبه
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایثار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفت است و مشاهده ذرات آن است
که هیچ نیاید و شاد باشد و احتمال دل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است به
شن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنچه پیش گناه نکند سیوم
بگذارد و هر فرصتی که میان او و خداست چهارم او را از مظاهر خلق نخبه
گذرانید و هر گوشت که از حرام رسته باشد شستن را الم طاعت چنانید
چنانچه خلوت معصیت چنانید بود و گفت اول و چهار خلوت است و سیانه
مرگ و آخر تقم و توکل و وصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدا تعالی و خدا تعالی
هرگز بندگان را از زبان بد عا کشته نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
کشاده نگردد و چون اتمقار نخبه که درست شود و عنایت درست شود و گفت
او حکم عالم میدست که خیر است یکم خویش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
و خشن در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک

بجای

کسی طلب کن که دیدن او تراز خدایا دود و هدیه و محبت او بر دل افتد و تراز بران
فعل بند و هدیه بر زبان گفتار و پندار و گفتار تصوف و معیشت و رخصت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو و رخصت
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آراوت رخ و ایم است و ترک راحت و تحمل
آنست که مجبور به استعمال بدید آید از جمله چیزها و غیبت اوقات از جمله چیزها
جز خدا تعالی و انبساط بر و نشستن و قشقم است در وقت سوال و ریاضت و نشستن
نفس است بخیر است و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قضا است طلب که و نشستن
آنرا که در دست تو غیبت و زهد راحت یا فتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت و قنوت و دست آید که هر یک از اینها
بخدا گذارد و در بارها صبر کند و گفت در ویشی که سکه زنگنه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
کوشن بحدیث نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا تعالی همه فائد و بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیاید او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حبیب گفت
معافه شدن از خطا و صبر آنست که فرو نماند میان حال لغت و محنت با نفس
در هر دو حال و سکون نفس است و ربلا و اخلاص شمره یقین است و ریاضت و شکر
و کمال شکر و مشاهد عجز است از شکر و غلظت بیرون شدن است از میان زحمت
و سزگانه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه هاسیان با خطرات است و
محاربه ابدال با فقر است و محاربه زنا و با شهوات و محاربه تانیات با زلات و محاربه
مردان بالذات و هر که با خدا سر بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع عابدان

بخدای در پدایت بود و مرتج عام بعد از نو سیدی حسین بنصور طحان رحمة
 علیه فرمود و پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و ریاضه گفت در چه کار است گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب تو
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند پس ریت بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از عقیده انیک رسیدی بولی و گفت
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده معرفت رسد بروحی فرستد و در
 گنج که رواند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جنای سلط
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمن کسی را و اندا ولی تر
 از خود بخورد و خود را خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویا هلاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است
 و مایه نرسن الشریع باشد الا و هم شریع کون گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این همه دانند پس آن که قلب او القی السمع و هم شریع و گفت در عالم ضا
 از دماغی است که او را یقین خوانند بهیروزه هزار عالم در سلق او چون در راه است
 در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه در اتم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و میرید نیست

کہ سبقت دارد و اجتهاد او بر کثوفات و فراوانست که کثوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن ترک
 خود گفتن ز بدن جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا او بیند و از او آویزند
 و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو هو الحق گفت بلے ہما و
 دشنامیکو نیکو کہ او گم شدہ است ہما کہ حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشود و
 گم نگردد و وقتی کہ برادر کرد و در شبلی مقابل ایستادہ گفت ما التصوف یا علاج
 گفت کترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام است گفت شمار ابدان راہ نیست
 تا اینجا حضرت والد سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون باقیماندہ از ان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می تو لیسیدہ
 خواصہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او کہ خصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می متفق کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و ام گفتند اگر نبود
 گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خصلت ہست ما آسان گیر و ہر کہ غفلت ہست
 آسان گیر و او را از فراغ الفضل محسوس و کم کنند و ہر کہ فراغ الفضل آسان گیر و او را از سر
 محروم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود و دانی کہ چہ بود و گفتند چون در ایشان دنیا
 و دین باشند در ایشان حق بگوید ہر کہ ہست گفت دل در ایشان حق بگوید
 ساکن نباشد یعنی در ایم طلب باشد کہ ہر کہ با ایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 ہانکہ ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فتند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتہ اند نزدیک من ادب شناسان نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ نفس و توکل و گفت زهد یعنی بود از خدا شکی
 بادوستی و درویشی بصدد دل و گفت هر که را قدر نبزد یک غلغله بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود تغییر تر بیند گفتند و اروی دل صیقلیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن بیکر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تو ختم
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالایی است بیکر کنی و بر هر که فروست
 از تو تواضع کنی و گفت رجا صلی است که از خوف پدید آید و خوف صلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود و این گرد و وسا کر شود و گفت آن رجا که خوف اخیر و تا در دل
 قرار گیرد و در اتم مراقبه بود در پنهان و آشکارا شخص از او صیقلیت خواست گفت
 خدا را نگاه دار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 بیست غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید که غیبیت پدید آید و بگویم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوابی او آید و بگوید که من گناهان
 کرده ام گفت چه کرده که گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبیت کرده ام
 امام شافعی رحمت اللہ تعالی علیہ گفت اگر عالمی بینی که خصلت و تاویل
 مشغول گردد و بداند که از کمال هیچ نیاید و گفت هر که علم در جمال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد بازدارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان بن فروشد نه خورم گفت هر که راست است آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید بچی پند خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز نگردد در دنیا که من خدا را

بجای

جمع نکردم کہ او کرد و بگذشت بحسرت بکہ غبطہ بران کن کہ چندان طاقت او
 کرد باری من ہم کہ رمی و گفت پنج کس بر مرد و حسد نبرد باید کہ بزنند ہم کنند
 کہ او نیز زد و خواہد مرد خواجہ محمد صالح رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت شریفترین
 تواضع آنست کہ خود را بر ہیکس فضل نہ بینی و گفت پیش ازین مردمان دو کس
 بودند کہ مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون ہمہ در کوشدہ اند کہ از ادوای
 پس طریق آنست کہ خدا را مونس خود سازی و کتاب او ہمراہ خود گردانی و گفت
 طبع بند میست بر کرون و رستی است در پایی بنید از تابہ ہی ابو الحسن خرقانی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ نماز بروقت بخواند و تلاوت قرآن کند و سلم نماز
 و سخاوت نکند مردگان آرد و بہر حال بہتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یاقوت آنست کہ ہمہ کار خالص او نیست شود و گفت ہر کہ دعوی علم کند
 باید کہ عمل با وی بود و ہر کہ دعوی عبادت کند باید کہ اخلاص با وی بود و ہر
 دعوی تصوف کند باید کہ فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشہ است
 ہر گاہ کہ با حق بود و در پشت بود و ہر گاہ کہ با غیر حق بود و در رخ بود و گفت
 سکہ اندوہ باید کہ ہمیشہ با مرد این راہ بود یکس اندوہ حسرت گذشتہ دوم جسد
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشوق بود
 یکی آواز پیر پیہ گاران دوم آواز اہل سخاوت سیوم آواز عارفان چہارم آواز
 اندوہ گیان پنجم دو کس بیت زنان خاموش کہ بوقت رسیدن سخن الہی نہ گویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست کہ ہر خنی کہ گوید نشنودہ آن خدا
 را بیند و گفت ہر کہ حرص دنیای بود مالش حلال نباشد و ہر کہ دروغ گوید ایمان

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نباشد و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 برابر رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شریعت نگفتم و یک نفس بخواهت نفس ندادم و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرسج همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بردم ندادم که اگر باند و پیش من آبی شاد است که منم و اگر بانی از آبی تو نگریستم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها را بینا نداده که خدا هرگز راه نخواهند یافت
 جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا و تشکیک لغیب کرد و دیگر را سپید
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت العرش و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و بر شما
 یا نعمت و سلامت را در خانه موشی و گفت مزاج میکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز خبک نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلق بوفت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن بوافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز
 خلق گردانیده ام سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و میدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر
 پیش پیر علی علیه السلام ازین در آوردم مرا خاموشی نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت و بیکه درو
 اندیشه بدگذرد و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

ایسیای می پنداشت و عیسی فرمود و گفت ملائکه سکه جازا و لیا را اله دست دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دو کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی است
و دست از کار باز نداشتیم و تا عجب خلوت ندیدیم پشت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد و اگر کسی در بیم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
و با خلق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزرنگانی خوشیش از او پشورده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابای
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر کس سلطان باشی و گفت
در دینی کس را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا حق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نماند و گفت در صد هزار سال یکبار از جم ما و زاید که
هم محض محبت و پیشتر حق را شاید و گفت در هر دلی که سحر از خدای عز و جل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفت پهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چیر را بکا بد اشت
و شوار است یکی سراجی که دلالی دوم زبان با خلق سیوم پاک و در کار و گفت پنج
چیز بر میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حرص بود و زاهدی که از علم بر نه بود
و نه بی که حبیل بود و گفت اگر بزنانی را با زنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن بر تار با ملای و سرجه کنی سلامت نماز گفت چه کفایت از ابا بلیس امیر شیخ
 که وی در شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کار نامه بزرگترین ذکر خدا ایتعالی
 و سخاوت بایندگان و پیران کاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت قلم
 جو انمزدان خدا ایتعالی است که اینها تو را آفتم و چه اندیشید پرسیدند از وی که خدا را
 بجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طلب
 کند ز او را از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی هیچ سفید پدید آید و باران رحمت بار چون ذکر خدای عزوجل
 کنی مینی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 خلقت و گفت صوفی روزی است که با اقتباس حاجت نیست و نبی است که
 بانه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را بشود پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شراب جو انمزدان و دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در او نشود و گفتارش
 نبود و می بیند و دیدارش نبود می شود و شوای نبود و می خورد و مزه طعمش نبود
 نه برکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوئی سخن جز خدا و مهر بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و مهر بر لب و
 دندان نه تا خوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوری کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبیح است مرده و ولی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر دوزیاست اما را سیکه بخدای برود و راست و گفت میباید که

و روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی بماند که بعد از موت نبود
و چون هستی خویش با و هستی خویش تو و هر دو گفت هر که تنها نشیند
با خدا بی‌حالی علامت آن بود که او خداوند خویش را دوست نپسندد و هر که در میان
خلوت نشیند با خدای او را خوش نپسندد و علامت آن بود که خدا بی‌حق او را دوست میدارد
و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
و گفت با خداوند آشنا کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر پناهید و چون
در سفر آشنا می‌یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آینه نمود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا تعالی مریده خود را بر ایمان کرامت کند
هیچ چیز بهتر از دل که نهان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
او و پیان شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس می‌شاید
و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
کسی باید که چشم ناپیدا و بگوشش گزیده زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر سر خود
نهاد بار و گفت دیدار آن باشد که توبه جز او را ندینی و گفت بسیار گریه و فغان
و بسیار خاموشی باشند و میگویند بسیار خوارند و نمی‌خورند و بسیار بیدار باشند
و تحسین و گفت در جهان میان سه حال بر خویشترین نه بینی اول آنکه در محبت
اوجب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از محبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای و را در سخنان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

نقش

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشیستن را چنان دانند که خدا را
اورا میداند این جهان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن تنها
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن بگویم تا شنوید آن خدا را شنید
و سخن را نشنوید که تا گویند آن خدا را نه شنید و گفت در جوهره دل اندوختن
باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را یاد کنند و بپندارند او یاد کردن
نشانزد و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بدو زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز و جل
دیدن و قابود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا هر دست و هر که را با
خلق مردی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در پست است
و زمین بجای پس پای بیکتا موسی موافق نبود و من بگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای ورسته درجه است یکی آنست که بر وی
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشیستن گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید
الله و گفت مردان سکه کرده اند یکجمله آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند و
آنکه اگر ایشان را بسیار می ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا نیاز دارند و گفت این غفلت و حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شدند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از هر دو
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت هر طایفه نگرانی است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگری نه و قدم دوم خود را تسبیح است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان بیا
بکنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود و تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن میشود از مکر نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بنید عجب آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره انکار
این طاعت در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسبکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت علالت بچشی و گفت
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است
و پاک و دن مرگ است چون حق پدید آید چیز حق اسیر نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
سیکونیند که خدا را بدلیل باید شناخت غلط است که خدا را بخدا باید دانست و
بخلوق اورا نتوان داشت و گفت هر که عاشق شد خدا سے رایافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوآنرا تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که خوب نشین عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پس پیران از محبت گفت غایتش آن بود که مگویی نه او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیازاید و اگر بقدر دریا با شراب در
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشند و زوئی بگوید پدیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند چو آمد وی چسیت گفت اگر حق تعالی بفرماید که است باریا را و کند و یک
 است با وی او آن یک است را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش تر است و هر دوی که خلعت را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک دره از آن نباشد که من چشیده ام و هر دوی که خلعت را
 کرده است از آن راحت که من چشیده ام یک دره بود و روزی از صاحب خود
 گفت اگر رسیدی بگسله چه کنی گفت ندانم گفت بدست دی ده که بر بندد پرسیدند
 که دعوته بدتر است یا گناه گفت دعوته خود گناه است پرسیدند که بنگار چسیت
 گفت عمر دنیا گامی گذشتن گفتند چه تمام بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و برب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چسیت گفت سیاه دل بودن یعنی از پس زنگ سیاه دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و ارد و آتش و دریا و بالشت
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت ساهماست تا نفس من می
 آید سرود و دروغ ترش می طلبیدند او هم را و او را بدین آرزو و آرزو سنانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش
 آمد و قسم داد که سخن شیرین باز بختان بخورد شیرین بختان خورد همان شب
 او با سخن خرقانی سرسپهر را بریدند و بر آستانه نهادند و شیرین چون دید و وزیر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست
 یارنا باشما گفتیم که مرا باو کار سال نیست شما سیکه یزد بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قد بر خدا او زنده ام و گفت

نزد وی

نزد بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجمان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خضمان بمن بپوشد
 باشند و دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و
 من حاجت او را رد کنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
 ز قوم غور و غم میرسد از خدا میگویم که آتی من از آن تو این لقمه ز قوم پیخورم
 اگر تو نخواهی خورد غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویندم چه دردی گویم
 آتی منی با من داده بودی در دنیا من با وفاء مانده بودم تا در دامن
 بندگان نیت گرفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابوالحسن خواهی که
 من ترا باشم گفت نه گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو اند
 که من ایشان را باشم و ایشان مرا و او چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا خواهد انداخته بپای من و او می از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
 نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافند می و با خلق نمودندی تا خلایق دانستی که با خداست غرض
 بت پرستی راست نیاید جمیع غم و غمی از دیند خواست گفت چهار چیز نگا هدار
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز انگا هدار یک که نماز چون گشتی بود و دیگر عبادت چون بارگشتی اگر
 گشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت روزگار خود راسته حصه کنید
 زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بیا و کنید و زمانی ذکر او گویند و
 بر پیغمبر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و گرد و ازان خداست را
 خواهد بیشتر از آن باشد که قرآن بهفت قرا خواند و ازان خداست را نخواهد و گفت

اگر سه و نیا بشوید ز رشود و آن بر تو بریان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه یکبار اول
از تو فوت شود و بجا بعت و گفتن چون از نماز فارغ شدی بگو سید استغفر الله تا
انالله که در دل گذشته باشد بخیزد و گفتن هر که روز جمعه و دوازده رکعت نشین
سلام گذارد و میان ظهر و عصر دو رکعت نماز استخوانانده و هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و شهد الله و قل اللهم یا اکت الماکر یا ایتیم حساب و انا انزلنا
یک بار بعد فراغ سربازین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
برداشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا اکت
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد و رقیامه خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد کرد و باشد و گفت و در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْکُوْثُرَ وَاخْلَاصَ وِعُوْثِیْنِ یک بار
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالن باید و راست نماز عده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نهانید فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیروخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از سترق
تا بغیر برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگم و گفت شهر که
و آید آید من نیکتم تا در نماز شام حسا الی کوز که با خدا است نیکتم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطعه دیرین آید چنان چنان شود کہ در عمد قرح علیہ السلام گفت
 ہبہ چیز را خایہ و استعم الا کہ چیز اول نفس را دوم در جابت چیمبر استرم ہبہ ہبہ
 و گفت خدایا منہ و بل از خلق ایشان پندگی تو است و از من نشان تو را
 کہ چیز ہست روز شدہ بود کہ شیخ ابی صاحب چیز می خوردہ بود ناگاہ شخصہ در
 خانقاہ ہست آن صاحب نفس طعم نام کہ نیاز از سو فیان آوردہ ام شیخ روی با صاحب
 کردہ گفت ہر کہ از شہادت نسبت تصوف درست کردہ باشد نگیرد سن نہ ہر ہبہ نام
 تا دم صوفیت زخم صاحب ہبہ دم در کشیدند آنکس پس برہ گفت زینہا بخود
 دعوہ کننید یعنی ہرگز اگر دیگری ورہا پس تو دعوت کن تا خوش نشوی مروی
 خرقہ پوشیدہ نخواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود گفت نہ گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مردی و اگر مروی
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفت ما در ابتدا ہیروز چیز
 بر خود لازم کردیم و ہیروز ہزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول ہروز ہر دوام
 و دوم ہر ہبہ از حسد سوم ذکر دہام چہارم ہبہاری شب تمام کہ گاہی ہسار
 بر زمین نہادیم و تکیہ بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم
 بکر دیم ہفتم پوستہ قبلہ روشستیم ششم در پنج امروی نظر نکردیم و در محراب نماز
 نکردیم ہفتم گدای نکردیم تا چہ از حلال با ما رسید ہفتم خود را با تسلیم کردہ بودیم
 یازدہم پوستہ در مسجد می نشستیم و از دہم ہرگز ہبہ نہائی بیازار گذر نکردیم
 سیزدہم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چہارم و ہبہ و بنیائی کورہ در
 شنوائی کردہ و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانہ میگفتند و ما را وسیع ہستم

پانزدهم هر نقل که او پنجاه صلی الله علیه و سلم مبارک بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود و از آن اجتناب میکردم اگر او را می بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بود
که در جنگ احد پنجاه صلی الله علیه و سلم را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پا
نماز گذار و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پایی ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه مگونساز شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگونساز شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در ادویه درویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشی
از انصاحت کنیدی بر فوق و درشتی بکنیدی و اگر درمی از سیم و یازده باوی یا بسید آن
در آتش گرم سازید و بپلوی او را بآن درم داغ کنید تا نفیضت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه می شود هست و صحبت او ندوم و گفت هر که پند
که بجهید یا بند خطا است و اگر بجهید و اندیش خطا هست و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد بخیر
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجهیز از وی دیگری نباشد و درویشی
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستاده گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
نرسد و هر که در مال هست و پامال هست خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلا می خود و از آن خلق گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شماست که شما با ما میگویید
و ما با او میگوییم و گفت خلافت را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

نوع

مار مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر سبقت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و نابود گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ولش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ولش نیست است گفت از پیری گفتم که خبر بگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات خیر باشد
 و برین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته باشم فانی گردانیده بود
 کسی معنی چشم و چشم و می گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میکند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر میخورد و مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شناسیدار و دشمن
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارد و روز
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده پسین چشم آورد و پرسید که معنی جو آنرا

چلیست گفت آنکه و سونخ کسی را در پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق
خاف تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا خاف و معرفت بود از حق چون بود و گفت
چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاهره بندگی برستی است تا ذره اثبات
در صفات تو میماند حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بند و گفت با دشمنان بنده نفر و شتر چه کنی تا بنده شوی گفت چون
کمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند است
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بند
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست بند است و منی حجاب است آزا
از میان بگیر تا بخدای و گفت و خشتها از نفس است اگر او را نکشتی او
ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراهیم خواص رحمة
علیه گفت مرا از خدا تعالی عرابی یابد در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دوستی فارغ و ولی ساکن دارد و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوجاهت لازم بود که آرام گیرد و با وی و اعتماد کند و وی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم است که متابعت علم کند و خدا و بخت مانع
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشرار کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باغیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق برنج بروی ساند
تا بعدی که حیات و موت بخوار شود و در حاجت پشیمان گردد و گفت هر که
چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بر وی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی

و آنرا در دل خود عزمی نیابدا و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا تو کل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند تو کل حقیقت گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محو ارواح است و اخراج چہ صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکر تہی شدن اذقیام شب با تصرع
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخوردم و درین چہل سال سویم نہالید و ناختم دراز نشد و جامہ شوخین نہ
 و درین عرصہ زیر هیچ سقف خفتم مگر زیر عیت احرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ بہتوت بخویش ہرچ خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجمد است و من نہ یادش بکر و زضعفی نہالید و کار دبستان خوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوانہ بر خاستم و بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس
 بترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد زد و کون آنرا و کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ کند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اولاد
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

فصیحیت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گردد و باطل شود
 گو دست و ز خصم زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
 سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
 بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
 و گفت چون خوف در دل سر گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا اذو
 کم شود و گفت توکل بر سرست میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
 مطلع نشود بر سر و گفتند و حاجرانہی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
 مرگ را فراموش مکن خواجہ ابوبکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمار بخندار ساند و اندر دوجہان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحب کند
 با علم چارہ بود او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہیل
 پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل فی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نمازد و گفت ہر کہ صدق دارد و گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلوت و گفت راہ خدای بعد و انفس خلوت بہت پس گفت راہ خدا بہت
 و بران را ہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد چنان باید کہ حرکات و سکونات او خاصہ خدای را بداند تا بفرستہ شود کہ در آن
 مضطرب باشد و جز این ہیچ حرکت و سکون مستحب نہ بود و گفت حافل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فقه و دل باز ماند و گفت هر کرا خا موشی وطن نیست و فضل است
 اگر چه سزا کن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
 در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بنده بخدا تواند
 رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه و رشود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن
 من است و گفت بر تو باو که مشر و نشوی بکار کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
 هست که هست مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا باوست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش کن و بلا
 خلق بکس و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی صبر نتواند بر دوستی فقر اگر
 آنکه صدیقی بود و گفت هر که اسه چیز بود از همه فتنابری است شکی نیستی دل قانع
 و درویشی را کم باز بدهی حاضر و صبری تمام باو کری دائم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذار و گفت هر گاه بین فاقه رسیدی با خود گفتی که این
 فاقه بتولد که رسید پس باو اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
 آنست که بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود
 خواجہ ابو محمد نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود قدم بچسب در عبودیت
 تا آنکه همه کارهای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و عظیم
 باشد ضرر آن بر خوار شدن زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
 نفس اوست و گفت هر که دیدار او را منبذ مگرداند بتیقین بدان که او منبذ
 نیست و گفت بنشین و عود تا که تولد کند از فساد ابتدا و بود چه هر کرا ابتدا استی

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
 بر ترک گرفتن چاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست
 ایستاد با او هیچکس کز نگرود و هر که کوز نشد هیچکس با او راست نشود و گفت هر که
 فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که شناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گوینگر که چند است قدرت
 او تعالی نزدیک او و وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشت بود
 و گفت تصون صبر کردن است در تحت امر و نبی برضای حق تعالی خواجہ مشائخ
 و پیغمبری رحمة الله علیه گویند یکی از دو عائی خواست گفت برو بگوی خدا شوتا بجا
 مشاوت اختیار نبود آن مرد و گفت گوی خدا کجاست گفت اینجا که تونیاشی مرد
 برفت و از خلق غلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت و نفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه
 کس بسته تی اند از بتان و پیاری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه چندان نفس
 خویش را محالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و شکر نکوید بلکه چنان باشد که هر چه از وظایف هر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش راضی نشود و ملاست کننده وی بود و گفت اب میرد در بجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگاه داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب
 شرع بر خویش نگاه داشتن و گفت هرگز نزد سپیکه نشدم الا از حال خود خالی شدم
 و منتظر برکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پدید آید و در صحبت اہل فساد و فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و نیل و
 اعتماد کرده بود و حبلہ کارنامہی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اہل دنیا و دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدینچہ خدا نشان کردہ است
 ترا و گفت معرفت چسبیت صدق اقتدار بخدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنید در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را و شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 بحق بصیرت است و صبر و آن شدید و گفت حکما و حکمتہ یافتہ اند بخاموشی و فکر
 و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجہول نمودن کہ خلق
 ندارند سخن و دست داشتن از چیزی کہ بکار سخن نیاید و گفت تو کل دواعی کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی کہ در پیش
 وقت اگر سنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوہ ندارد و گفت نجسید گفتند اگر نتواند
 خدا در پیش از سہ چیز خالی ندارد یا قوہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تاول خویش را می جویم بنیایم در نیوت
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون با نیا ہم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسیدند از وی از و سل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیقا
 کسی کہ اورا مثل نبود و بر آنکہ اورا مثل باشد پرسیدند از صفت مرگ گفت از آنکہ

عَلَیْهِمُ الْآزْفُجُ بَارِحَتْ وَصَافَتْ عَلَیْهِمُ الْفَسْطُجُ زَمِینَ بِالْبَسْطِ وَفَسَّخَتْهُ خُودُ
 تَنَگِ هَسْتِ بِرَمِیدِ اَن دِینِ ایشَان و برایشَان تَنَگِ هَسْتِ کِه جَمَانِی نَمِی طَلَبِ
 بِزُونِ اَز هَر دُو عَالَمِ وَگَفْتِ اَهْلِ مَحَبَّتِ دَر آتَشِ شَوْ قِی کِه بِمُجِیْبِ دَارِ تَدَقِّمِ سِکِشَنْدِ
 بَنِیْتِ رُوخِ شَمْسِ اَز تَعْمِ اَهْلِ هَسْتِ وَگَفْتِ دُوسْتِ دَاشْتَنِ رُویشْتَنِ رَا هِلَاکِ کَرْدَنِ
 هَسْتِ مَرغُوشْتَنِ رَا وَگَفْتِ اَعْوَالِ چُونِ بَرُونِ لُودِ چُونِ بَالِیْتَا وَهَدِیْتِ نَفْسِ
 شَوَدِ کِه هَر چِه نَفْسِ رَا وَرَانِ دَخَلِ بُوَدِ کِه وَرْتِ تَنِی تَصْفِیَه اَز اَتَبَا کَنْدِ وَگَفْتِ
 تَنِی اَهْلِ اَنفَسَا وَطَبِیْتِ هَسْتِ خَوَاجَه ابوبکر وَاَسْطِی حَمِیْدُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ گَفْتِ هَر گَزِ تَا
 ابوبکر بَالِغِ شَدِ رُزِ بَرُوی گَوَاهِی نَدِ هَر خُورْدَنِ وَشَبِ خَفِیْقِنِ گَفْتِ چُنَاکِه اَز حَرکَتِ دَر
 کِه بِسَبَبِ آفتَابِ دَر رُزْخَانِه پِیْدَا مِشُودِ دُورِ شُوشِ نَمِی شُودِ وَبِجَمِیْنِ اِگَر
 کُوْنِیْنِ دَا فِیْمَا وَحَرکَتِ آیدِ یَکِ ذَرَه دُر دَنَه مَر دُورَه قَرَقَه نِیَا یَدِ رُزْ بَرُ جُودِ اَن
 گَزِشْتِ گَفْتِ بِنِیْهَه مَعْدُ وَرَانْدِ اِیْنِ سَخْنِ بَقَا ضِی رَسِیْدِ بَا نَکِ بَر زُو کِه اِیْنِ چِه گَفْتِ
 گَفْتِ اَسْجَا کِه قَضَا یِ شَسْتِ مَعْدُ وَنِیْسْتَنْدِ چَا سِکِه قَضَا یِ اَوَسْتِ مَعْدُ وَرَانْدِ
 وَگَفْتِ دَر رَا حَقِ خَلْقِ هَسْتِ اَمَا دَر رَا خَلْقِ حَقِ نِیْسْتِ هَر کِه رُوی دَر خُودِ دَا رِ
 پِشْتِ وِی بَر دِیْنِ بُوَدِ هَر کِه رُوی دَر دِیْنِ دَا رِ پِشْتِ وِی بَر خُودِ اَسْتِ
 هَر جَا کِه تُو یِ شَسْتِ حَظِ شَسْتِ وَخِلَافِ رَا هِ اَسْتِ وَهَر جَا کِه نَا کَامِی هَسْتِ بَحَا نِ
 دِیْنِ اَبَا خَاسْتِ وَهَر کِه نَخُورِ زَنْدَه اَسْتِ مَر دَه اَسْتِ وَهَر کِه بَحْنِ زَنْدَه اَسْتِ
 نَزَنْدَه اَسْتِ وَمَرگِ نَه مَرگِ کَالِبِدِ اَسْتِ عَدَمِ نَه عَدَمِ کَالِبِدِ هَسْتِ اَسْجَا کِه وَجُودِ اَسْتِ
 جَا نِ نَا مَحْرَمِ هَسْتِ نَا کَا رِ بَا لِبِدِ چِه رَسَدِ وَگَفْتِ حَقِ تَوْحِیْدِ وَجُودِ اِکْبَسِ نِیْزِ یَرِ
 کِسی رَا زِ هَر هَا اَن نِیْسْتِ کِه قَدَمِ بَصِیْرَتِ اَوْجُودِ نَه چُنَاکِه مَشَاخِ گَفْتِ اَنْدِ

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی میگوید فی آیه هر که با وجود خود
 خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
 خواند بر کفر خود مجمل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کا فر است و هر که با
 هستی او هستی خود طلبد ناسانده است هر که خود را وید و او را ندید و هر که او را وید
 خود را ندید و از خود شش یا و نیاید بکس را نه عبارت از تشریت نه زبان نه چشم
 نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید و انستم چهل بود و اگر گوید نشناختم فخذول مطر بود و بودی
 بود و در وجود وجودی بود و در عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
 بودی معدوم بود و بر وجودی موجود عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
 توحید نه خیال توهم وطن همه گرد و دشت دارد و توحید در عالم قدس خویش پاک است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان تبسج و تمیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جزو آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تممت
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و در پیوسته زبان دل را بیاید که ترا بخوبیش
 دعوت کند نه زبان قول مر و باید که گنگ گویا بودند گویای گنگ مرد آن است که
 سجد و یکد و پیر این است آن را امر کند و عهد و مهر کردن خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری خوب باشد که دینی
 درین راه شرک است تان زبان داند که وید و چه دید و نه وید و بیند که بزبان
 چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا میخواهم که بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بند انعم
 که یک نفس خدای را بدانم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکی کلنجار بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشترین را می بینم و چنان میدانم که جود او آن و گفت بچار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتن چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت ترازان که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت ترازانکه مراد او آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در درمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در درمان جودی بنم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سرگمخت و آخرت سرگمخت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نتوانستم کرد و گفت مفلس آنست که بخل نشیند
 و با اینان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غایب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در لذت افلاک در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجائیکل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرر اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر برافروند آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا بیتیالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفردی شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا بعبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آهشت او فرود و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آس خدای
 بخدا جاہل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر است او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعظیم فرمان خداوند
 بود که باز ننگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا است
 که بطاعت از من خوشنود شود و بحصیت بر من چشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشترین را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببندنی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلکه بقای دلها بخدا است بلکه
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض در دل او
 اثری بود و شواهد را خطی بلکه صحت محبت لسان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکنند و از گذشته دیت خواهند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد و از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پسین از گناه و گفت توبه انصوح
آن بود که بر صاحب دمی با اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کمبختند بر اینهای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسق
نیویدی از عرض کروش بر و گنجیری تکبیر کردی و گفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدایرا بشناخت گنگ گشت و گفت عوض
چشم داشت بر طاعت از فراموش کردن فضل دمی بود و گفت هر چند تو نبی
رضا را کار فرمایند چنان نباشید که نه شمارا کار فرمایند که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت
و ملاوت او غمزه نشوی که زهر قاتل است و گفت نشا و بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گشت نباشد از ان قوم
که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق نشد
در حبه شوق او بگذاخت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صاوق آن بود که بظاهر بار باران پیوسته بود و پیل تنها بود و با خد
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکویی مایه ان تمام بود و بی آن همه نکوینها
از نیست بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دلهای پیر سپیدند

کہ ام طعام تشریف تری تر گفت لقمہ کہ در ذرخدای غر و جل بدست یقین بر گیری
از ماندہ معرفت در حالتی کہ نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسے
وصیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی در حق خویش نگاہداری و دیگری
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش داری خواجہ ابو بکر شبلی
رحمۃ اللہ علیہ گفت سرسیت تا من خواہم کہ بگویم شبی اللہ چون پیدا نم کہ این
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کاہ پنداشتہم کہ طرب محبت
در حق میکنم و آنس یا شاہدہ وی میگیم اکنون دانستم کہ آنس خبر جہنم بنا
گفتند مرید کی تمام شود و گفت انگاہ کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب
یک رنگ بود ابو العباس دامنہانی را وصیت کرد کہ لازم نہائی باش و ہم خویش
از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بگیری گفتند از توحید بگو
گفت ہر کہ از توحید جواب دہد بعبارت ملحد گردد و ہر کہ اشارت کند ثنویہ بود
و ہر کہ بد و ایمان کند نسبت پرست بود و ہر کہ در سخن کند غافل شود و ہر کہ
از خواستش بود جاہل بود و ہر کہ پندارد کہ بد و رسد بجہل بود و ہر کہ این
اشارت کند کہ اذنی و یک است و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
کہ بنودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف حیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنامی ناموتی است و ظہور لاہوتی تو گفت
تصوف ضبط عواس است و مراعات انقاس و گفت تصوف صوفی نبود تا وہیکہ
جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہمہ کشد و گفت صوفی آنست کہ منقطع
بود و سر با خدا ی یخیزد ای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است و حضرت الشیخ بنوعیین گفت حب وحشی است و لذتی
و حیرتی در نیست و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن بخیر می است که آزاد دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیر می مشغول
شود و بخیر حبیب بخیر می طلبد او ستم را میکند بخدا و گفت هدایت گذارنده و اما
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد است
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بدارا عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی فرزد بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محبوب را کلمه نبود و پیونده را وعده نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا تواند اگر بخت پرسیدند از معرفت گفت او نش
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را روی پس از هر دو مجر و گردد و حق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطع بیند

زبان

و سخن را از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ ہر ہمی غریب و
 و ابرمی بارد و برن میسوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و بچہ بین
 حال عارف است کہ چشم میگردد و بہ لب میخندد و بدل میسوزد و سبیلار و زبان نام دوست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہر سید ہر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی با رسانید از نور ہدایت با سمرار قلوب بپواسطہ حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا یراست و آنچه وون آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت بیج مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیہ آنست کہ بیج مستغنی
 نشود و بجز خدای پرسیدند از صفت فقیہ گفت درویشان را چہار صد درجہ بہت کمترین آنست
 کہ اگر بہ دنیا اورا باشد و آن بہم نفقہ کند و اگر درویش آید کہ کاشکی قوت یکسازہ با او آید
 آنکس حقیقت فقیہ نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پستی و طریقت آنست کہ اورا
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر شیان ذکر سہبت
 در مشاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت بہت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و رضی از اہل بیچگاہ و مفوض از اہل البیت بہت و گفت
 زہد غفلت بہت زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و رنایچہ غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از ان
 میگریزی و ہر چہ ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از ان سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بجان شہ

از انبیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صدا و چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه ذهن سر آمد گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشی نشین و حشمت بود گفتند انس بزرگی بود گفت خون انس بخور بود
 گفت هر اشارت که خلق میکنند حق همه بر ایشان رو کرده است تا آنگاه که ایشان
 کنند حق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر حق
 ارادت است در ارادت او و رفع اختیار است و اختیار روی و ترک آرزو
 جاه تست و رقصای او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتار بودم از افلاس است جو کست زبان بنده بی ذکر خدا و استقامت
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت جوارح و می گفتند
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت خیریت خیریت دل است و پس گفت بنده
 منازل بر بادیا است گفت خیریت بشیریت است خاص راست و غیرت است
 بروقت است که منابع گردانند و ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود که نصرت را نه بینی و شکر را نه بینی و گفت نفسی که بود
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک که است
 که بنسب در شب بخلقت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک
 سهوا از خدای اهل معرفت را نه که بود و گفت آنکه محبوب شود و بخلق از حق نبود
 چنانکه محبوب شود حق از خلق و گفت هر که را حق تلف بود حق او را خلع بود
 و گفت هر که فانی شود از حق حق بسبب قیام حق حق فانی شود و از او چه است

تا بعبودیت چہ رسد از حسن و امثانی گفت ای سپهر تو باو باشد و دایم باشد
 میباش و دست یار از اسوی الله گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه کہ اورا
 پنج و اگر نینیم و گفت اگر بد نشستی قدر خدا هیچ قدر سید می از غیبت سید و گفت
 عمر نیست تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و انعم و گفت
 اگر همه دنیا لقمه گرد و در وین بشیر خواره نهند و ابروی رحم آید کہ هنوز گرسنه
 مانده است و اگر همه دنیا را باشد بعبودی و هم دینی بزرگ و انعم اورا بر خورشید تن
 کہ از سن بنزد و و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد کہ او کون را داند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید اگر آید
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کز گفت سلطان صحبت
 سیکر پذیریت پذیرم خواه ابو علی سقفی رحمہ اللہ علمیه گفت اگر است جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد و جایگاہ مروان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا مودنی ناصح گفت طمع مدار راستی او کسی کہ
 راستن نگروانیدہ اند و امید مدار او بکسی کہ او بسند داده باشند و ہر کہ
 او بہ از آفری یا ناہی زمانی فرا نگرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 در چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ ماملہ اتمہابد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریقت حرمست نگاہ ندارد و محسوسہ ماند از فوائد ایشان بہرگان
 نظر ایشان و گفت فروغ تخیر و صیغہ مگر از اصل صیغہ پس ہر کہ خواہد کہ افعال او
 صیغہ بود و بر جاہ شست بود و گوشت اخاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال بظاہر از درستی اعمال باطن خیر و گفت هیچ کار نہ کنیہد برات خدا سہ مگر

صواب بود و هیچ صواب را بجایا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصلت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 در شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از همه تهای دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز دنیا بد بر چسبیده که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیز باینچ چیز خریده باشد همه چیز باینچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مونس را مگر آنکه خوشنشین را برست از آن مناسفتی بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 و در هر دو حالت و گفت غیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نفوت حقیر داشتن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا در و دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدایا تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرار برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف بهت باش که تبت
 شریف بهت مردان رسی نه بجایهات و گفت بنده لذت معامله نیاید تا لذت
 نفس مییابد از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پسین از آنکہ علانق راہ برایشان بریدہ گروانند و گفت ہر کہ جہد نکند
 و معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلابت ہر کہ رسد لازم گیرد
 او مطالب نفس بصورت و حجاب کار و ہر کہ روح مغشور بدو رسد ایشانند
 سوار و مصلح کار و ہر کہ روح مشاہدہ بدو رسد کمتر کم کرد و عظیم لدنی خواجہ
 ابو علی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر صفا
 و پستیان نفس را طعم حقا و بیند از و دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریقت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز گیسوی بنالد و اگر بنالد
 او را بہا زار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قربت بعد از کدورت
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن بہت بدو و دست و آستانہ بالین کردن چو
 اگر چہ می راندت و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف ورجا و با
 مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید و دیگری قصر
 شود و چون ہر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 کہ خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و
 ترا پیچ باز نمایند و گفت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گروانند
 ما دون او را خود و خوف ورجا در دل تو ثابت کن پس سیدند از توحید
 گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
 توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونہ اشیا بند حاضر آیند کہ جملہ
 بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونہ است یا از و غائب شوند کہ جملہ
 از و صفات او طو و میگردد سجان آنکہ نہ او را چہ سحر حاضر تواند آمد و نہ از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد و اهل صفت را از برای آنکه اهل صفت
دوست میدارد و او را و گفته اگر دیدار او از ماز ازل شود آسم عبودیت از ما
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت
و بر اهلین همچنین فریضه کرد و بر اولیا انقباض احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا ندیده و ندانند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد با نهادن خود
توحید او را از آتش برسانند و گفت چون دل خالی کرد و از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پیدا آید و از نفس خدمت و از روح مسکنت
و بعد از این آنکه خبر بگیرد و دیدن صنایع او و مطلق سراسر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشنگری از حجب و راست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام بوده ام جواب توانم داد و گفت آنجا رسید جاحلانه لا
پیشی بقضا و التواجد و گفت آفت از تنه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بگرام نگرستن
و طبیعت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس سراویده آید
سماجت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا غفنی که موجب شکر
بود و یا غفنی که موجب فکر بود یا غفنی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و عظمی است که وعظ دل حیا است فاضلترین کتب مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت مکاشفه اسرار است بشما هد
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تلفیہ بایہ گفت قبض دل اسباب است فکارا و بسط اول اسباب است بقار او گفت
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہفتینینا اہل ان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ کی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ دہستم انگاہ مذہب شافعی شدم کنون خود پیچری مشغولم کہ ان پیچ
 مذہب یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جان بدون او با پیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحر گاہی بجز
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضیستی از من کہ من رشیم از توند آید ای گفتا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در قول ہر دو
 ذلتی دل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عطر ہر صاحب غری غری من
 بر عطر ہر زیادت آمد و این آیت خواند سن کان میرید القترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید ہر پیچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مہارت اخوان
 و نسیان ہر چہ آشستی و اپنے نیدانی و گفت تا بہ تیغ افکار ہر چہ آسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و ساست دل را از ہر چہ مطول و معلوم است خالی نگذانی بیا پیچ
 حکمت از قفس دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کند و گفت شستن باندیشہ و تفکر و حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت شستن بہتر است از ہزار سفسہ
 و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چہ پیش بود
 تشنگی بسین بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع

و سماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و بعد از نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجد او وجود او است و صفات او حجاب او است یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کمالات و رات مخالفت و
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جز او سخن نگوید خواجہ ابوالحسن
 کازرونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشتم خدای را می پوشتم و گفت کسی هست
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن توانی نیست که تیت او پاک و دندان است
 نه استعمال سنت از او و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فرا پیش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را حقیق دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی بایک
 و گرسنگی بایک کشید و جفای برینگی و خواری بایک کشید اگر سرانیمه داری بطلیقت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پیرانید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمارا بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چاه افت است خواجہ ابو عثمان لیاری رحمه الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود تبرک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع نورشاید
 است و گفت هرگز ایمان بنده را نیست نایست تا صبر نکند و ذل و تاشک نکند عیسی
 و گفت هر که نگاهدارد دل خویش را با خدا بصدق خدمت بر زبان آوردان کند

و گفت خطرہ انبیا است و دوسو سہ اولیاء را و فکر عوام را و غم فساد را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی بہ بندہ کند در حال آواز مکر و سہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بچشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ کہ بود از و بگریزد و گفت سخن
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید را نسبت کہ بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہ ہمہ از توحید بر خاست و بزرگ عدد و شہدین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و کہ گفت گفت کہ بصر او ستمنا و گفت
 پیچ غافل را و در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندوی
 لذت نیست پرسید نہ مرید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای شرع و
 از مناہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گو نہ بانشد کرامت
 و استدرج ہر چہ بر تو وارد شود و کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود و استدرج بود
 ابو عثمان مفرغی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خرنوب در آواز با و اور اسماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ را و تھا خالی بود مگر رضای حق تعالی و از سطا بہت
 نفس خالی بود و سبب اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا ہلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیاں دعوی خوش
 اگر قمار آیدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگذرد

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری بپسنداند و گفت هر که دست بطعام
تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست کسی که از آنکه
مضطرب باشد و گفت هر که باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع گردد و پرسیدند
منقطعان را چگونه قطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورند و پرسیدند
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر باد و مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از انصاف طلب نکنی و تیغ ادب باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او
بپرسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو بپرسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و فرا
نگا داشت کار با علم و گفت احکام حفظ جواری است در تحت او امر و گفت
عبودیت اتباع امر است بر مشایخه آمر و گفت شکر شناسختن عجب خود است
از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال
بحقان و گفت علامت مشوق دوست دشمن مرگ است در حالت راحت و
گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقان را نبوی و گفت عارف از نوار
علم دل روشن کند تا بدان قیاس غیب بیند و گفت مرد در بانی طعام بچهل روز
خورد و مرد صدقانی بهشتاورد و گفت هر که ایمان بود باولیا و از اولیات
و گفت مشهور و مقنون مباحث خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
علیه گفت بار خدای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز اثر نکند در و نماز عت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشود و رین راہ مکرشما و ابتدار کہ شمس و ابتدا باشد
 کہ بانهما سیر است کند و گفت ہر کہ در غصہ را غصہ یار و اورا استدار ی نبود و آنکہ در
 در معطلی را غصہ یار و غریزہ تر است و گفت مرا فقت از شکر بہت و موافقت نہایت
 بہت و ہر کہ اسوا فقت عن یک یک لحظہ با یک لحظہ دست و پدہ پنج حال بعد از ان
 مخالفت بر و زود و گفت حق غیو بہت و از غیبت اوست کہ بد و راہ نیست
 مگر بد و و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ برویل نیست جز او و گفت
 بتا بعثت معرفت توان یافت و بادار سے ترا فیض قرب توان یافت و
 ہوا غیبت بر نو اقل محبت توان یافت و گفت ہر کہ را ادب نفس نبود و ادب دل
 تواند رسید و ہر کہ را ادب روح نبود و چگونہ بجل قرب تواند رسید و ہر کہ را ادب دل
 نبود و چگونہ با ادب سر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارا بیتا
 بر کتاب و سنت و دست و آشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
 خلق را معذور داشتن و برادر او را دوست کردن و رخصت نامستن و تاویل
 نکردن گفتند کہ راست تو چہ بیت گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوزید آوردند
 و بر شبلی انداختند تا ہر سالی و و سکہ ہزار آدمی بسبب من و من و میان نہ بخدا
 میرسد گفتند حرمت چہ بیت گفت آنکہ من ازین منیہ فرود آیم و این سخن گویم کہ
 خود را منرا سی آن منی یا ہم گفتند تقوی چہ بیت گفت ہم ہر دیدن از ما سوی اند
 گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قہر میکہ اگر گامی پیش نہند جہانہ عرق شوند و اگر
 قدمی پس نہند جہانہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتین زیادت کند
 و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی بہت

پیر از عقاب و گفت هر چیز را قوی است قوت روح سما است و گفت هر چه
 دل یابد بر کات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد بر کات آن پدید
 شود و بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و آزار ملازمت کند گفت
 مروت شافی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نور سیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از او که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجہ ابوالعباس تقی و قدسی حتمه الله علیه گفت در این راه مراد و
 این حدیث در گرفت و وز و سال علی الدوام سر بگریبان فرود بردم و لم
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بکسایت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که بکسایت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
 تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان دامن
 احوال است و جان بذل کردن برادران خواجہ ابونصر سراج
 قدس سره گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد و هر چه مایه دل بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر نگر سیتن سنج طہارت
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نصیب تست و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا سپرد کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ شناسم
 کہ آن شرک است و بگوئی کہ شناسم آن کفر است و لیکن بگویی کہ خدا افضل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی خواهی یا خداوند خود بخوی باید کرد و اگر
 در رنج باشید و اگر با تو خوبی خواہند کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند تا ہستی او
 و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در خلق نگر می خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بست
 ماند و آزاد و در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر و شما آنست کہ شما
 مامی گوئید و ما را اوسیکویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را پہنید و ما
 او را بہ بنیم و الا مانیز چون شما رویم و گفت پیران آیتہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
 می بینی و آنچه در آیتہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر میدانی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز و نوافل
 کہ در آن قیام کند و حق دی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہد
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است کہ من نباشم
 و گفت طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود باستی مایہمہ معاصی بخویم

چون از خود هست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بیدار کند که دنیا و زینت دنیا مخلوق را ناکرده اند و برای آخرت بهشت بطیعان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود نیقدار
 پس هست که رقم عین و سیت از درگاه الوهیت بر جان ماکشیده اند و دیگر چه فرمایم
 و گفتم شکست آن بنده که او را با خود نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 و گفتم رحمت خلق که ایشان را از خلق باندا صحبت بود و از خدا بخشش نکرند و
 گفتم صحبت نیکان و لایق آنست که گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن او صحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر نزد آدم یکی را برادر و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با خود
 و منع کردن با خودی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و بیست هزار پیغمبران علیه السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق مانده باطل و گفتم
 چون سن و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست اشارت
 مانده عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دادند و اگر خدای یک ذره
 بشیرین نزد یک بودی که بشری خدای را نشانیستی گفت من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشته ایم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را بشناسد و گفتن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بند کہ چه کنم بہرہ را در پیش کشم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابند از من بصفت خویش بند وگفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہت خوش
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفرید وگفت من
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از زیت من است
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بہ دوزخ گفتند جو انحراد ان کجا باشند گفت جو انحراد ان باشند کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردین بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیچ نصیب و است
 نیست خواجہ ابو علی و قاف قدس سرہ کہ گفت چنان باش کہ مرده سہ روزہ
 گفت ہر کہ جان خود را چاروب در خانہ مشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کہ افسانہ دون حق باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاغذ باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و آنگاہ بدل اعراض کند عمر صحبت
 بشکست تو بہ بروی و جب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق او ستاد می را تو بہ بنیاند وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بختن سپارد وگفت بہت است من

امر و زبانی از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرود از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت
 خواهد شد و ما را امر و زلفه وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود و پس تو فریاد کن
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدا رسد و گفت هر چه
 که از سر خویش اختیار کند بدانشین مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار کند بشنود
 و گفت اگر عقد بست کند اظهار قدرت بود و اگر بیامیزد اظهار رحمت بود و زود
 گریبان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزد یک خداوندان بدایت و بهمت امانت حق است نزد یک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گریبان مشاهده و مشاهده
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بقواری و بی آرمی
 است که هرگز ساکن نشود در دنیا نه در آخرت و گفت ابتداء و نوع است
 یکی ابتدای خلواهر است و آن عابدان راست و ابتدای سیر است و آن عارفان
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 جمالی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مراد است که و از
 خود و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شمر که از
 اندک بسیار بود و هر چه از و بخواهد سینه غنیمت بود و گفت زلفت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میل زد طریق خدا

انچه

برومی بستہ است گفت جہد تو بہال است و جہد درویشان سببان گفت صحبت
 کردن با ائو و ماہرسان تر از صحبت کردن با جز و شیش و گفت بزرگترین چیز ہائے سبب
 بر سبب و فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ او را نہ معلومی باشند نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکلی پرسید کہ ہر کہ باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون و پر پیوند
 پرونی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جزئی و ولی را و گفت علامات خدای
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
 ماہر کہ در راہ فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
 بلائی کہ بترفعہ دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز ہائے
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصی ثناءک علیک و گفت بیشتر خلوت در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی است کہ ہرگز در عین نخواستہ بود و شقاوتی است کہ ہرگز
 در وسع و استغناء نخواستہ بود و گفت ہر کہ اقامتی معلوم بود ہرگز فساد نکند میان
 انہم و دوسو اس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند
 اگر خجہ اسند کہ پر یک پتہ در دو دارند نتوانند کہ او در ہر پتہ ہزار عرش و کرسی
 پدید آرد پس پیش از یکی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در دو آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہ و بر و بگو
 کہ آنچه او خواہد او گوید کسی نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورد می خور لکن ایشان چہ می باس و گفت وقت آنست کہ

دو

ج

نوی

ج

تو بجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس هوا از همه معبوس تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
او کفار آن است که نمی دانند عذاب کنند را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
زمان مصر جهان بودند که اگر بنور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما پنجه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگرے چنانکه پیغمبر را
باشد که امتی آمتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که همانه نمازی خوشتر
و گفت اندوختنی بای راه خدا را چندان ببرد که بی اندوختی بسالی گفت
بیدار نشینید و مستیاق نشینید و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
سیدارم پس بر تو حق است که تو بر او دوست داری گفت هر که سوال کند از
محبت و وفا نموده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و بعد از خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبان امروز لذت یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیهم السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض مستوکل بود عده او آرام گیر و صاحب تسلیم عجم و
بسنده کند و صاحب تفویض عجم وی رضا دهد و گفت توکل پادشاه باشد و تسلیم

با وسط و توفیق نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن بہت از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن بہت از سلاطینہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست کہ کسب کند ظاہر و توکل کند باطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ بیند و بر حکم قضا است امن بخند و گفت از امارت بہتر
 ہیبت داشتن است از خدا ہر کرا معرفتش بود ہیبت بینش بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہیبت شب او بی روز بود و در یامی او بی کنسار و گفت صاحب موت
 با سن بخدا می کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و فتوی دادن بر نیکو
 نداند و عارف را روانہ و خبر دادن بخیر کہ خبر ازان ندارد و گفت ہمیزی
 ابلہیں آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و میگند خورد و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 برین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد چہ کہ کون خیم او گرد و گفت قرب
 حق بقدر است از غیر حق و آنست بد و وحشت بہت از غیر او و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق زائل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایتش معرفت بہت بخدا و دانندہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و عید و انواع عقاب
 و آزار آنست کہ اورا از کہیم چیزی کشف کنند تا پسندہ شود اورا از امر و تنہی
 و گفت بصفای عبادات نتوان رسید الا بصفای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت ما بعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصرف و اخلال صغای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شیرینیت و حقیقت بشناخت و روی بنیافت و منها و منها لفت و طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی از اسافت گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید
و خوف و رجایان گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثیه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت صبر با تمامه نه با جدا بینی
و وقت نهرل بهاد که همه جدا نهرل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت از نمکند و صاحب توحید
از وی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخسره دار
مرا هست بمقدار و گفت از آب و گل چه آید حسن خطا و از خداوند عالم چه آید
خبر خطا گفت مرا و از انانی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود انانی
فی السیوف یعنی در راه حق اندوگین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سر تا شمع بلا باشی و عارف با سر تا طالب بلا باشی و گفت
قبض اوایل فنا است و بسط اوایل بقا است و هر که از قبض انداخت
فانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
سناست مکن با تو نگران و ای غنی التذیه بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه کنتیبه و کنتیبه نه متوکل و کنتیبه
در ظاهر متوکل و در باطن این تمامتر همه است و گفت رضائی آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مدیست که

سهر شیر نشینند و همه کس از او بهترند و او بر پشت شمشیر از همه کس بشیر تر شد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوست را بدر می چند نفر و
غریب آن بود که مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که سولی خواهد
و گفت در اینب سخاوت بر نامه قسم است سخا وجود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود گنگ و گفت بر شما باو که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زیان نیست و تواضع
در و ایشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیه صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه
و هیچ چیزی را مغلوب و منتقاد خود نسازد و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلت دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من بگذاز که دیدم منت وی بر خود متقی عظیم است که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویران زمین
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازوی که است دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز را سکه چینی

مگر مردم یعنی خلایق گفتند و این باب فضا بادشاهان دنیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبید الله مختار هر وی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو از خوردن باشی نه آن ترا اگر تو از خوردن همیشه نور شود و اگر آن ترا
خور و همیشه و و در دو و جامه چنان پوشش که رعونت و خشم و غیلا را در دنیا
تو بسوزونه آنکه تشنه است آن علت را برافسرد و زود گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عسکرا نیل ترا در یابد از آشکار تر با کار دیگر نباشد و در آشکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل سبح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضای حق نشود و نگاهد شریعت گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاہر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه
در باد تو غیر حق را بجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشیخ رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت باید که صدق
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکرت آتش گرمی نه خشد
و دعوی طلب مطلوب رساند و گفت ما هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل
بسوزن عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جاناتان از فروخته
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نفوس بر کاغذ نگاشته نگارند و گفت
تو کل آنست که شیخ و عطا جز از خدا بقالی نبینی حجة الاسلام محمد غفر الله
قدس سره از کلام او است و بعضی مکتوب که پیران خود نوشت روح هست
نمیت نماست که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر متصرف دی بود و قالب
اسیر و چاره نیست هر چه بیند از قالب بنید و قالب از ان بخیل و چوین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثماست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی ولایت و قیوم هر چیزی بضرورت
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 چه معلوم اینها گنشم این بود و لیکن کسی که معیت نداند غیر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این غیر
 هست نیست ثماست که ثانی که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین خیزند و در صورتی مناره مستطیل
 بر خوشنیتن می پیچد هر که درنگر و نپردازد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محرک و لایت لیکن هوا را نتوان پیچ
 و خاک را بتوان دید پس خاک در محسوس نیست ثماست و هوا هست همیشه ثماست
 است خاک را در حرکت خبر محرکی و پیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت بهم
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس استغنا
 صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس اقتدار صفت اوست
 عاشق را همیشه معشوق باید پس اقتدار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود را در لاجرم استغنا صفت اوست ثم حواجه عبدالخالق غجدوانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا اختیار کرد اندامیان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من است دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر او نفس خود زفته ام خواجه فرمود که این سخن بیجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید بر او بر ویم و هر کجا گوید باش بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر درندگان هیچ دست باشد
 خواجه فرمود هر رنده که بسیر حد فغای نفس رسیده باشد چون در شوم شو شیطان
 بروی دست یابد اما آن رنده که بقنای نفس رسیده باشد ویر خشم نبود و غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس بر آنکس است که روی براه حق
 دارد و کتاب خداست تعالی در دست راست گیرد و دستش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه راه ساوگ کند و نورانی که
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز یون کن از درون سینه به حرم اهل غضب
 دروغ و غیبت نه بخل و صد و گیر و یا و کینه نه و صایای آن حضرت که بسپوشش
 کرده بودند و صیت یکینم ترا ای پسر من بصلوات و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشیر طیکه اہم و موزن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکنی که شهرت آفت است و نهجی بتقید میشود ایم
 گناہم باش و در قباله نام خود و منو لیس و بچکه قضا حاضر نشو و ضمان کسی باش
 و بوحایای مردم در دنیا و با ملوک و ابناء ملوک صحبت کن و خانقاه نشین
 و سماع بسیار نکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم چسب
 و از خلق بگریزه چنانکه از شمشیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امران و زبانی

و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال نور و از شب بھر پنهان توانی
زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و وہی بسیار مخند و از
خندہ فوہیہ اجتناب کن کہ خندہ بسیار دل را بپیراند و باید کہ در ہمہ کس بخششفت
نگری و پیچ مروی را حقیر نشمری ظاہر خود را میاراسے کہ آراستہ فلان ہر
از خرابی باطن است و باطلن مجادلہ کن و از کسی چیزی نخواہ و کسی را خدمت
سفر اسے و مشاخر را بہ مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتا
مکن کہ منکر ایشان رشکاری نیابد و بدنیاد اہل دنیا مغرور و شو باید کہ دل اندوختن
باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو مستقیم و
جامہ کہتہ و رفیق تو درویش و مایہ توفیق و خانہ تو مسجد و مولس تو حق سبحانہ
خواجہ علی را عیسیٰ قدس سرہ پر سیدند از و کہ ایمان حبیبیت فرمود
کنند و پیوستن و از وی پرسیدند کہ نبوت بقضای مسبقانہ کی بر خیزد
فرمود پس از صبح و تنہا فرمود کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
باید کشید تا بہ مرتبہ و مقامی رسید امارا ہی ازین نزدیک تر است کہ نزد مقصود
توان رسید و آن آنست کہ روندہ در آن کوشد کہ خود را بواسطہ خلقی و خدمت
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق است اورا نیز
از ان نظر نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شہار حبیبیت فرمود خلوت و رنجش ظاہر باطن و بیان
باحق تعالیٰ بہیت از درون شوق است تا کہ از بیرون بیگانہ و سن و شب بھار
نیاید و سن کمے بر و اندر جہان بیخاک کہ حق تعالیٰ صغیر را بدیر جان تہذیب و تجاربہ

وَلَا يَشْعُرُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ اشَارَاتِ اِنْ اِنْ مَقَامِ سِتِّ وَ تَسْفِ مَوْ دَنْدِ نَفْسِ مَایِ خُورِ اَتَمَّتْ سِتِّ
 کہ ہر کہ بعباب حق تعالی نفس خود را بندگی ساختہ باشد و کہ و کہید اورا دانستہ نزد او
 این عمل حاصل است کہ از درندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نہادہ
 و سفسفہ و در معنی قولہ تعالی یا ایتہا الذین اٰمَنُوا اَلَمْ یَسْئَلُوا بِاللّٰہِ اِشَارَاتِ بَانَ سِتِّ کہ
 در ہر طرفہ اعلیٰ نفی وجود طبعی مہیا کرد و اثبات معبود حقیقی مہیا کرد و سفسفہ
 نفی وجود نزد ما اقرب السدین است لکن جزئی کہ اختیار و دیدہ تصور حال حاصل
 نمیشود و سفسفہ بود قلوب ہما سوار و نہ درین راہ را بجائی است بزرگ بحیث
 تعلق حجاب است و ہر حال مہیا پسوند با بگسلی واصلی و سفسفہ موند طریقہ مہیا
 و در غلظت شہرت است و در شہرۃ آفت خیریت در محبت است و محبت در محبت
 است و نفی بودن و یکدیگر و سفسفہ موند کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ توفیق
 کند البتہ نمودن وی بعباب شکر است و این شکر از اہل عموم معقود است و از اہل خصوص
 معقود نیست و سفسفہ موند کہ طریقہ ماعوۃ و نفی است یعنی بچگ و ذریعہ متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم نمودن و اقتداء با ائما صحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کردن و سفسفہ
 کہ طالب باید کہ در یادگیری و روشی اند و ستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان محبت را با زمان سابق موزنہ کند اگر تفاوت یابد بکلمہ اصبت فان لم صحبت
 آن حسنہ نیز را غنیمت دانند و سفسفہ موند لآ لہ نفی لہ اہمیت است لآ اللہ اثبات
 معبود و بحق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام قاب غوثی در آوردن است
 پس مقصود و از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی ماسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و سفسفہ موند کہ بہر توحید متیان

اما بستر معرفت رسیدن و شوارست خواجہ محمد یار ساقدس اند سره یکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیه دانا گران احوال ظاهری و باطنی شما
 میباشد و علی الدوام به نسبت آن بر او نظر نظارت بی حلت آبی میجو دستید الطافه
 بنید قدس سره فرموده است شمع ان برت قلبین من الکرم به الحق اللطیفین
 بالاسواقین به و باینها اصل مستبر است نزد کبری دین آنکه کوشش را گذار و بخش
 چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سره سوال کردند که طایقت چه توان یافت
 فرمودند بشترع و دیگر بقوله الحیا فطیحة علی الامر الا وسط فی الطعم لا فوق السبع ولا
 الخرج المفرط در تقییل بنام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص آجیا
 بین العسائین و قبل از صبح بخیت لا یطیع علیة فایبوجه خود را یافتن و نفی خواهر
 علی الخصوص خاطر تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر از سکت اللسان عن فضول الکلام لطق القلب
 مع اللسان و اذا لطق اللسان سکت القلب و یقمت علی قسین صمت باللسان
 و صمت بالقلب عن خواطر الا کو ان فمن صمت لسانه و لم یقیمت قلبه خفت وزره
 و من صمت لسانه و قلبه لم یسر له سره و تجلی که ربه عزوجل و من لم یقیمت لسانه و لا قلبه
 کان مملکه الشیطان و یخبر له اعادنا اللہ سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم
 یقیمت لسانه فمونا طوق لسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام نه فنا اللہ تعالی
 ذلک بفضله و کرمه است و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین
 انفس صور کونییه است در دل و این انفس سبب مجتہای پراکنده و سیر
 و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه سکنه بخت و شقت

الشیع

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و انجمله ہوجہات بعد و غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجبست پس باید کہ از ہر چہ خیال را می فہماید بواجبی
 اقبال نماید تا دل صاف توہم بجناب حق بچنانہ کند سنت الہی برین جاری بکند
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نگیرد و حتی کہ
 میجویند و آخرت است و ستر روزی درین سراسر فانی بکشد و دیگر ابدال این
 آسودہ و این عالم را هیچ نشستی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خشک
 و اندہ افتادہ است و در عاشیہ فصل الخطاب آورده کہ کسیکہ خواہد بیارگاہ بزرگ رسد
 بدو چیز سوزنست نہایت شرم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ مجاہدہ گفت
 راہ بچون سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و در حق با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات را الہی است بچون سبحانہ تعالی را ہر ذرہ یک شری و ہر ذرہ از آن نیست
 کہ راضی بدل سلطانی رسانی و گفتہ حقیقت تو میداند کہ نہدہ چون بکلی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی غالی از اختیار و ارادت و تیر گفت چہا سخن
 از چہا کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براس کار سہتن از توریست من فتح کج
 و از انجیل من اعترک سلم و از زبور من صمت بجا و از قرآن من یگو کل علی انہ
 فہو حقیقہ و گفت اہم آداب دل را از حظ و راغبیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از
 شر و برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگری
 رحمہ اللہ علیہ فرمود کہ در بند تدبیر خود است بود رخ نقد است و ہر
 در مطالعہ نقدی راوست سبحانہ و بہشت نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بجاری مشغول است اول بجه مشغول است اصحاب گفتند بزرگ حق گفت درین وقت
 فکر الله الله ولا آله نیست بلک درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری می خواهید که بار شماست درین بغایت و شتوار
 است اگر یاری می خواهید که شمع بار او کشید همه جهان بار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعباد روح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و سرود تعلق ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر سر نفی
 باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 اهلی وجود او رضای او باید طلبید سرود مدود و عانیت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی سعی و توجیه عالی طلوع کند ولی
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در غو و نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با تنجیب آرد و طلوع ماه حدیث النفس گردد پس باید
 که در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان احتجاب رفسی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گردانند چنانچه
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود و حقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خالص مر خدا سی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و الاضعف بودند تو وضع و فرمود چون ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او بروی پوشیده بود و فانی فنا بود و فرمود که چون طالب با مرشد و مدد او خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض الهی گردد و تحقیق تصور و فرضین الهی نیست و تصور از جهت طالب هست و فرمود که طالب را باید که همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و بتقین داند که وصول بقصد و حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن خود را اهلی فدای وی گرداند و فرموده که اسید خزان نیست که علی الدوم تصور احوال خود را بیند و در بار تصور در آید و از سرگشتگی و در ماندگی ملاحظه که مرم و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس و فرمود که طالب باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت الهی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و غیره و نیز مرشد آنکه تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در حمایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت به نسبت حال او سخن باید گفت و در حمایت خاطر و احتراز از اهل قلوب میباید کرد و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد فرمود که بفضل و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود و سرزنده بکسب تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آنچیز است که از اختیار او
 برای خود و نیز باید که نسبت مرشد علی الدوم و حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی و کسب همین تنوع فیض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید و دید
 و از امید داری بآن عنایت بی عمل و طلب آن غافل نباید بود و از استحقاق
 خود را نگاہ باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استحقاق حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت نشود که او را با و گزینند
 و فرمود که خاموشی از سده حال خالی نباید بود و یا نگردد است خطرات یا سطله ذکر در آن که
 گویا شده باشد یا نشاءه احوال که بر دل گذشت باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری و دشوار است اما باید که شکن شدن ندر که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا نماید و فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هفتانی و باغبانی اقرب است
 بحقیقت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و سطیحه
 از دیار عقل و عاقل است و فرمود که صحبت مستقیمه است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیہ فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با
 بخودی دروهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور ازین عالم کمر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیرسد که اصلا بود و غیر مشهور

نماندہ اشرفا کو بند پس اگر خواجہ شمس الدین و ہند با حصار خیال حضرت در شدا سید است
 کہ منفع گرد و اگر نہ سکے نسبت نفس، البتہ بر کشد چنانکہ از دماغ چیزی میرانند
 بعد بطریق مشغول شوند و اگر چنان خواجہ باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
 مذکور سکے بار گوید استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ فی قولہ و فعلہ و حاضرہ و غایبہ
 و سائرہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و دل را باز بان موافق دارند بزرگ با فعال
 بدل مشغول باشند کہ در وقت وسوسہ صلی کلی وارد پس در وقت این نسبت
 باید کہ بنوعیکہ پہنچ وقت غافل نشود و اینما حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ بہم
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامعہ خود این دعا بخواند اللہم
 کن و خبثی فی کل جنب و سقمہ بری فی کل قصب و غایتی فی کل
 حال خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ و طریق توجہ طائفہ علانیہ و پیر و ریش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند ازل صورت آن محسوس
 کہ این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت مہودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نکنند بلکہ
 آنرا نگاہ دارند بششم و گوش و ہمہ قوی بان خیال متوجہ قلبت شوند کہ عبارت است
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
 آن از حلول و اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری است پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گذاشت و حاضران بودن و در دل شستن و ماتمک نداریم
 که در خیالت کیفیت و بنحوی شرح نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نختن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر خپا خپه بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند نوبت
 با هم یا فعال تجسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نرسد دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله
 الا الله تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نفسی که باشد چو این جوید
 از موجودات دهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بیند بلکه عین حق و اندر زیر که
 باطل تیره بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بنحوی متوجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلمه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد
 بجهر چند نوبت بگوید و الله را مدبده و بدلی نرسد و بر دآن متقدم مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول نخواهد شد ترک کند و بداند که مادام که عیبت
 و بنحوی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصرعه با خودی کفر و بنحوی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر غیر رسید آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد جب نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اہل گمرو نیست مہ طلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ مستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجود نمایانند و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود آید
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود پیدا
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
 نشود ببلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ مستحکات و مستحقات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسید کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال باکمال
 خود داند ببلکہ ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر جزو درویش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نیز باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و ببلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بخیر مای دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانہ و شش نہ پنجین زیار و ش
 کمے بودند چہان نہ ہر چند صحت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بمرتبہ رسید کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کرد و خلوص اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلوص نگرود آن زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسید و باید کہ
 خود را از غصیب راندن نگاہدارد کہ راندن غصیب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قہور سے دست و پا کہ
 کہ در قوی قوی طاری شود و در رشتہ نسبت کم گردد یا نفعیت شود و غلبہ بر او
 اگر قوت مزاج و فائزہ بہرہ بسیار صفا پیدا و الایہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جاس خالی و در کعبہ نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازند و بعد از آن بہمان طریقہ متوجہ شود و در نظام ہر پین حضرت
 جامعہ خود تصریح کند و بجای ہا و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بکہ نیز لہ صورت
 در مرآۃ پس این تصریح حقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبودیم و خدا بود و ما نہا شتم و خدا با ما
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ پرس گور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ پیر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاکست نجیستہ
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گروی حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقتہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجہی از اصحاب نشسته بودند و دشن از ایشان مباحثہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہما افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند کہ روز

از گران جانان زمانہ و مجلس حضرت مادر آمد عرصہ کے بدست در وای بر گفت
 آنگندہ و شامہ دان و سسواکی و تسبیحی اذان و آویختہ مرا از دیدن آن منظر
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کردم و نہ شدست چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آخرتہ تنفر اند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تنفر اند از اہل آخرتہ
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا سی ماسکوت بسیار کردند بعد اذان سہر آوردند
 فرمودند کہ باران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
 کہ واللہ دوست دست شما گرفتہ و طلب خود ما سیکرد اند پس این دو بیت خواند
 بعیت آنکہ فی نام بدست است مرا زوہ نشان بد دست بگرفتہ مرا و عقب خویش
 کشان بد اوست دست من و پانیز ہر جا کہ رو و نہ پای کو بان ز پری اش میرم
 و دست نشان بد فرمودند ہر کاری را کہ فرعون کنی شغل بحق سبحانہ اذان
 آسان تر است زیرا کہ ہر چیزی کہ است اول آنرا بگویند بعد اذان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد اذان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تو نہ بینی جمال عشق گیسو کہ مال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و میخواہد
 کہ ہمہ کس اور او دوست دارد اگر چہ غیرت محبت یقیناً آنست کہ محبوب را
 محقق دارد لیکن از غایۃ محبت سعی آن دارد کہ ویرانگری نباشد ندید اند کہ چہ
 حیلہ اندیشد و چہ تدبیر کند کہ ہمہ نقد و طالب او شوند ہر چہ یکہ است و
 ہر صفیکہ تشریف میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد کہ طالب شوند فرمود کہ نگاہ
 سوی برتن تو بوا سطہ حالی تغیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل است
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سالہای می نوشتہ میخواست کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بلامرست ایشان رفیق آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بیا بگذار شدم به گدازی به بر گل تپست نگذدم از بخیری به دلدار بطیبه گفت شربت
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری به پس فرمود اگر گشت پروی و اگر گشت خطی واری
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میروی و رساله ماینویسی فرمود
 یک فی و نه از آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آزانی
 میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوش است که آن حدیث انفس
 را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن بگوید مشوش وقت او میشود و پاک اگر کسی
 بروی ورق می نشیند تشویش می یابد جمیع که سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوشن ایشان میشود و نگذار
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی میباشد که پستان ذکر در دمان بند
 تا شیر معنوی خور و گیر و بند گر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بهال و دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث انفس است روزی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دریم باید کہ با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلا چای شرمندہ و سرافکندہ و چشم پوشیدہ نشینید در سہ
و علانیہ و ظاہر و باطن با خدا راست باشید چون ب حفظ این آداب تہم نہائید
انہی شمار بتدریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارید ادب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شرع ایستادگی نمائید
و بروضوی دارکم و دستغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طہارت
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اہم ادب دل را از خطور اغیار
نگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است و در حجاب بودن از حق سبحانہ نقاہ
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ
مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتَكَلَّمُ مِنْ قَوْلٍ وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ
شُهُورٌ وَ أَزْفَافٌ فَمَنْ فِيهِ أَصْلُ سَلْسَلَةٍ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ فِي شَأْنٍ وَ لَا تَكَلَّمُ مِنْ قَوْلٍ وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ حق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ انہما چہینہ نزدیکیست و از نزدیکی گفتن ہم نزدیکیست
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکہ قرب را عبارت و آوردن بعد میشود
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و قرب آنست
کہ تو در و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و بیچ ندانی کہ کجا بوی و از کجا آردی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و کجی پس بزرگی خبر آرد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت کہ چون بان شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم قریب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میگردد و اوقات میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نوزد حق سبحانه تشویش و سرزنش کرده است
که **يَا جَعَلَ اللَّهُ جِبِلَّ بَيْنَ قَتَيْنٍ نَفِيْ جَوْفِهِ** در درون یک آدمی دو دل نیست
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزه بسوی حق کتاشد و گردد و ازان روزه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیسو آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر روزه که هست از نور
او بهره میباید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزه نبود ازان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمشابه آن روزن است ازان را گذر نور فیض
وجود پوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چو نتواند و خانه از تو که در میکند
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشایخ قدس سرهم بیانند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و ادام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بسجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقته علقته شود و
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کردن بسیار و
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که سجد و جود تمام سعی کند تا در نفی
خو طر است و شود و داند که چگونه نفی میباید کرد و در ابتدا باید که هیچ چیز
مشغول نشود مگر بنفی خو طر که رسالت مطالعه میکنند و سخنان از اشیا

می بستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار یہا است را ہ
حق سبحانہ و کار اور رفتنی و کردنی است نہ گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاہ
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاہ دائم تواند بود و بادشاہ مکتوبے بشام
فرستادہ باشد ازان مکتوب غائبان خطے میگیند لغایت کسی جاہل بی عقل
غافل باید کہ از حضور بادشاہ باختیار خود دور نشود و از براسے خواندن آن بکتاب
از بغداد روی بشام نہد و فرمود ہر کہ یکجا ہمہ جا ہر کہ ہمہ جا ہیج جا و فرمود
کہ بہینہ باز دار و ہر کہ پر خور و انواع بیماری مار و سپید آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دار و می خورد
صحت یافت ہمچنین چند کردہ اعادہ کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند
ہمچنین کسی کہ گناہ کرد و انابت نمود باز گناہ کرد و انابت نمود این انابت
کہ ویرا بتنامی از گناہ باز نیامد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناہ دیگر است
از پنجبت است کہ اہل اللہ بہینہ کلی بر خود کردہ اند و ترک ہمہ کردہ و بچہ بجا
مشغول گشتہ تا ناگاہ ہمہ مض غفلت نیرند فرمود کہ جنید گفت کہ اُستاد من در
مراقبہ گریہ بودہ است وقتی کہ گریہ دیدم بر سر سوزان موشی نشسته و چنان
بر روی متوجہ گشتہ کہ موی براعضای وی حرکت نیکر و تجوب در و بگر لیتم
ناگاہ بہ سرم نہد اگر دند کہ ای دون ہمت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریہ مباسق از آن روز باز در مراقبہ افتادم بہینہ
دانی کہ مرا بار چہ گفت است امروز مہ خبر با کسی در منکر دیدہ بدوزخ رفتہ بود کہ
دایم بیا و حق سبحانہ باشی تا غایتی کہ از خود غائب نشوی حق سبحانہ از ہمہ

لطیف ترست هر که لطافت بیش مشغولی او بجن سبحانه بیشتر و جلا هم و موزۀ دوز
 از آن کس که خص تمام میکند لطیف تراند از ایشان خص کشی نمی آید یا بزر از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن دارد که جلا هم و موزۀ دوزی کند ملایان
 از بزرگان لطیف تراند بزرگی نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع روند و خوش نمی آید که اذان باز آیند و اگر بسجود روند و خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند اینها بر حال ایشان غبطه می برند از آنجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دوشاه جمیع امور ممالک را بیک از مقربان خود تفویض
 مینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه ترتیب میدهد و داریم پسرین بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بهتر
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در شک

دار و فرمود در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند **بیت**
ای دیدہ عجائب بنگر این عجیب است این مہ معشوق بر عاشق بی وی نہ و بادنی
کہ اگر کسی سہی کمال پروا نکند معنی بی وی نہ و بادنی نہ را در نیا بد پس چگونہ
قریب حق سبحانہ را اوراک تواند کرد لیکن چون سکینی و سجدہ مشغول شود حق سبحانہ
اورا چندان اوراک و یقین کر است فرماید کہ ہمیشہ در یاد کہ حق سبحانہ بی و
نمودہ است و او غفلت نمودہ اہل اللہ را یقینی حاصل میشود کہ اسبغ نوع
گمان در دو نیمہ اندر بود و جو حق سبحانہ چنانچہ پنج کسے را در بود و جو خود شکلی
نیست ہر چند جامہ ما در بر وار و جسم پوشاند و جو خود را گم نیکند و فراموش
نیکند و در شکست افتد و فرمود کہ چون ذکر مجر و از لباس حشر و صوت
عربی و فارسی شود مجتہد از جہات آن زبان بمقام شہید رسید و طالب ہمد وقت
رسد کہ از وی بر تواند خورد قولہ ثوئی الکلب کل صحن ذکر چون جہہ است کہ شجرہ
معرفت از وی میرود و کما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ شجرہ طیبۃ ہچنانکہ شجرہ
از جہہ ہر میزند و حمید صرف کہ مجر و از لباس حشر و صوت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و مجتہد از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر شود
و فرمودی کہ در ذکر دل را حشر مدہ یک مفهوم ذکر را بدل محل کن تا وقتیکہ
دل از مفهوم ذکر متاثر شدہ خود بجرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از سجدہ یعنی بیاید کہ اثر حرارت ذکر
بدل رسد پیش از وصول بدل در مجاری محدہ و غیر کن منتقطع نشود و بوقت
قلبی آنکہ ہر بار کہ **لا اله الا اللہ** میگوید دل خود را بخدا حاضر میدارد و ہچنین طاق

طمان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سبست و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینچنانست که
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بچیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجی صلی عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه نگیرد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای
بجاری بقدر و وسیله است برای نیل درجات معرفت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آیا واجد کسی از جنس امر او و زرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می نمایند
عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول
بریهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و چه آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود همه گدایان و سالکان شفق و محبت میبایزد
و لقمه از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظر دران میباید کرد که موجد ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنی هیچ عالی سمیت و پر بنگار نیست
بگدای بد رخا نه انیکس نخواهد آمد از گنجاست که دران ژنده و لباس محمول صاحب دولت
نیست و اکثر خشنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
سپینند در روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور می وارم و پایم را درین

عافیت پیچیده ام و در کجی انقباض نشسته ام فرمود حضور و عافیت نه آنست
 که پامی و در کمر پامی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
 آن زمان خواه در کجی نشینی و خواه در میان مردم باشی و فرمود که علامت
 جو اندر می آنست که دایم کسے محزون و اندوهناک بود و در کارخانه آبی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی که در وی خرنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی که خرنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقدم ستر هم در صورت خرن و اندوه ظاهر میشود و فرموده
 محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و حجتی معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکه ویرای جناب حق سبحانه چنین محبت پیدا شود آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند
 دوست دارد و هرگاه که غنمی بیند پس بپای خود شخصه پیش ایشان گفت که
 فلان در ویش ذکر چهار بسیار میگردد غالی از ریاضی نماید فرمود و فرمای قیامت
 همان ذکر ریاضی او را کفایت است از همان ذکر ریاضی او نور می پیدایش و که همه
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر را خاصیتی است
 که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعلیل مفهوم ذکر متحقق گشت و آنرا تخلیقه
 لفظ آن متأثر میشود و ثانیاً قوت ناطقه تکلم و ثالثاً قوت سامعه سماع و رابعاً
 قوت تخلیقه بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکت در هر دو فوق حرکت
 دوریه و وجودیه و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت حسی
 که صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در ذری شخصی در مجلس

نسبت

ایشان گفت که کجی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا
 عینین من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود چنانکه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقبس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنختمان ایشان
 باو بوحرمیت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یا بد در وزی
 فرمود که امر و زمراد خاطر رسید و جامی ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کنند بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش غیر که جانب راست چپ و چپ راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قبر میگویند و بزرخ عبارت
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی اورا
 صورتی مقداری که عبارت از کسی که غیبتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند مرا و از جسم اینچنان بدن کاسن در حیطہ قبضیت چہ روح محبت و
 اور اتمام فرو گذار شتہ است بلکہ مراد آنست ظاہر روح را کہ اول تعلق باین جسم
 کشیت داشته است و از این حیثیت اورا بجزای جسمانی می گفتند بعد از
 مفارقت ازین جسم کشیت در ہوا سی انقطاع اورا متعلق دیگر پیدا شود بقاییت
 لطیف کہ نسبت بہ آن متعلق اورا روحانی گویند و وجہ دیگر این سخن آنست کہ
 درنیالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاہر و پیداست پس شخصی از افراد انسان کہ درنیالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاہر است و صفات سبعی و شہوت در او مخفی چون گفته اند کہ جمیع معانی
 در آن عالم مضمون خواهد شد بروحیکہ در وی صفتی از صفات سبعی متبلن بوده باشد کہ
 آنکس در صورت آن سبع ظاہر خواهد شد پس آئینہ روحانی کہ آن صفت مضمونی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجہ کہ گفته شد تعذیب نخواہد بود
 شخصی در معنی حدیث یو جبرائیل آدم فی نفقۃ کلما الا شت ما وضعہا فی النار
 و الطین پر سید کہ ازین حدیث ظاہر نمیشود کہ بقاع خیر را از مساجد و معابد و ریاضت
 وغیرہ در آخرت پیچ اجری نخواہد بود و فسرہ بود کہ مراد دیگر معنی آن بنیاط میرسد کہ
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کند و فرو میاید مگر آن نفقہ کہ بہمت
 و قیامت می دران متجاوز از عالم اجسام نبود خاص از بہرہ نواہد و خلز و حبست
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد
 و نفس انصیر با حق عمل و یادگیری نخواہد کرد و ہمہ معلومات از لوح مد رکہ مخوف خواهد

گمانگاه مکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آن فرد شکستنی میبایست
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و بهر تنگ
 میباید نشست و مکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفسی و اثبات خلاص
 شود و فرموده که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از براس آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از ذرات اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سبکی گشته که خلق خدا از وی در شلویش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گاو شده که غیر شحوت را ندان و چه سکر خوردن هیچ نمیداند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از بهوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجر میباید پسند آن کیفیت هم در خمر و سر و سرین و نیست
 و بهرین عالم اثر آن از سر و سرین و می ظاهر است و سی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضولی که دم در زهد و تقوی
 میر و مجلس ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان
 را گفت نمکدان نیامده دیدنا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار و پس بطعام خوردن مشغول شدند و برین اثنا کسی را دید که نان
 نمک است گفت با نمک نفس رض نمود و گفت نان نمک است نمکستن مکرده است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام مردم نمکستن اذان مکرده
 شد است و می سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکرده تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و در وی کسی از ایشان التماس نمود که مرا بیست و نه مرتبه فرمائید که بقیه العبرین
مشغول باشند و کسی از حضرت محمد و مامولانار سعد الدین کاشغری قدس سره
هاتین التماس کرد و ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت قلب
صوفی کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار هاتین است یعنی وقوف
قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این باغی که فسروده اند ریاض
ای خواص بکوی اهل دل منزل کن در پهلوی اهل دل حاصل کن یا خواهی
بینی حال معشوق ازل یا آینه تو دل است رو در دل کن یا مولانا عبد الغفور
قدس سره العزیز و زری در تحقیق حرم و پیش او سخن رفت فرمود
که حضرت شیخ محی الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف است
در آنکه ابو الحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس
از ایشان است و ابو الحسن مختی بوده است و هر دو را در این عالم سیو و فزان
از آن تولد میگردد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است هر دو کن
تحقیق است لاجرم در ایشان سخانی است و مختی تخصیص که روح بآن منضم
شده بآنست پس ایشان لغایت سبک و سحر و سیر و کنه که اند و ترکیب ایشان
بسیار است است و بی بنیاد و بانه که اندای و آزاری یا گران و باری که از بی
آوتم و غیر هم بالیشان میرسد از هم میریزند و هلاک می شوند و ازین جهت علم ایشان
کوتاه میشود و چون جنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت تمثیل زود بگریزند و از
نظری غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان
بر وجهیکه از نظر نروند اگر نخواست که نظر بصورت ایشان دوزند و هیچ نظر

از بین و بسیار نگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان و وضعه نباشد هیچ وجه
از نظر او خائب نتواند شد و مثل محبوس بی بجای خود بماند و این کار تا حرکت نماید
کنند و تسویلات و تمخيلات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان بتواند گنجینه و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرانگم گردانیده و فرموده
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواسی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با نها گردادی که میباشد بعضی از مضاربت و محاربت
ایشان است در میان گرد با و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خفت
که لازم ذات ایشان است چون یکدیگر ایشان و فتنه کنند متعل می شود و نیز
روی را اسکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی برزخ بود تا او
عشر ابد الابد قائم شود و همیشه که از ایشان و در نمی باشند مستحق تعذیب
و عذاب ایشان را زهره عقوبت کند چون از ایشان چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از ایشان و در رخ میاید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش را بر آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میرود و

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو هست یکی صوری و دیگری معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امحقانی القا کند و در خاطر کسی آنگاه
تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند که در اندام شیطان
صوری القای حسنه کند و در دل کسی و آن امور خفیه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن حسنه عمل کند و بر آن
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیر بر آن داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا حسنه نام نهاد
تا مردم به آن عمل کنند تا دیر در آن حبس بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
در روغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با و از بلند در دلی
القا کرد و این امحقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
تا او را تاملی گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت مضطاری و اختیاری فرموده که چنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت مضطاری و رحمت عام است ادراک ادراک
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و رحمت خاص است و شرح
انبعثی فرموده اند که ادراک را معرفت گفتینا با صطلحی و در او ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی فرموده که بحسب فطره واجب وجود
حق تعالی است بنی شعور بان و این وجدان بحسب فطره از اجزای حسنه است زیرا که

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرک آنرا در یاد اول وجود را دریافته است
 بعد از آن آنچه را پس وجود بیثباته بود است که اول وی مدرک شود یا دراک
 بصر انگاه اشیا محسوسه چون مدرک بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب این تاثر انقیاد و
 تدلیلی است که ویرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تدلیلی حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویران اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود است که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و ملقب است بنفیس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر مطلق یعنی چون ادراک که نمیتوانی
 را که مدرک او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و ظاهر مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی *أَخْلَقْتُ الْجَنَّةَ وَالْإِنسَ أَلا یَعْبُدُون* در این مقام تطبیق وی درست
 می افتد چه با اعتبار عبادت اضطرابی چه با اعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بان عبادت
 اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تدلیلی حاصل است و ارادت مطابق و

بجای واقع و در تعذیب مجاد وانی و کفار و اختلاف کابر و ران میسر بودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تناهای را عذاب
 تناهای باشد پس چیست که کفر تناهای را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میسر اند و اگر
 انیمینی فوت دریافت ناقصه است پس جزای که مماثل گشت باشد و جزا و دانی
 خواهد بود و بر حقیقت و مستخرای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعض دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که عذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جهل است عارضی و چنان در علامت مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و او را که وی امور عقیه است و صفت جهل آخر رفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدس ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و ترجمه می بود و بخدمت مولوی اوستاوی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان اینست که در ضمن ششم
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا عادی و تغیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه مد شرعی توجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت قضا و قدر بیاید و است تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت بیاید که در تاسلسله امور این عالم بر استقامت خود جاه و امانتی

بشرع شریف راه نیاید در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
رضای حق سبحانه و خشنودی رسول و پیوسته صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
جنگ و آشوب نیز فائده صورتی و معنا مندرج است و اهمال و اهمال در آن
جز الحاد و زندقم هیچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
که بدیده قضا و قدر نظر نمی باید کرد و همه کس را بتبطل امر تکوینی باید دید تا جنگ
نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است بافرکونی حاصل شده باشد و این اشتباه
است باوقی ملا بسته و امر تکوینی امر پویا سطره را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
فرموده اند که اراده وجه باقی مستمرست میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سخن همان حصه است با معنی که
ساکل بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه مجال مطلق میتوان گردانید و
فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند
و چون نتیجه این توجه فانی غیرست و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه
مثبت بود همه اشیا مستخر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستخر
اشیا بود و شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
مذکور است که سطر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بجاهدات کثیره در ریاضات عظیمه
یصحها الهی میفرمودند که از یجبها الهی هم مراد است که مری قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیزد سطر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی نگشاید نشود مجبور

این هستی بی اتحاد و مجامعه و ریاضت یا مجامعه و ریاضت بی تحصیل این هستی
 پانچ فائده و نتیجه ندارد ششم در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و ذوق بیان مخلوق حق
 و مخلوق عارف است که مخلوق عارف باقی هست ما و میگوید آنرا و حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجیهی
 شهادتی بگوید و حضرت مثال متوجه صورت مثالی می بود کافیهست در اینجا
 وجود خارجی آن موجود و شهادتی پس ما دام که آن توجیه از عارف باقی است بیان
 موجود و شهادتی و حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و توجیه باقیست حضرت
 شهادت و هر گاه که آن توجیه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معنی و معنی صرف شود
 رشمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عربی قدس سره
 چند گاه بر اسی سقیه برآورد میشدند و از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد
 و می گفت اختیاریا سبب سقیه از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت به باب مشاهدات و
 مکاشفات بنابر اختلاف اشعار و ادوات و اختلاف معانی و مقاماتی است که در صور
 بر ایشان منکشف میشود و مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در
 داوی امین بود و واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل
 مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند که کلامه پوشیده مانند
 که حضرت شیخ محمد الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رَبِّي عَلَى صُورَةِ الْفَرَسِ حضرت شیخ رکن الدین علامه الدوله قدس سره در بعضی

و مصلحتات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن با تبار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با تبار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر تبار تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از موالید تائیه تجلی کند و فتنیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و افرق آن مولود تجلی کند بعد
 از ان بدگر مولود تجلی کند بعد از ان بدگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنانکه
 سجلی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افرق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در و نشاء از موالید
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت تجلی تجلی کند که فتن نباتات
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سر
 از تنه بر دارند خشک شود و بتلفیق نیز مخصوص است که تا شامی از دخت زبردست
 ماده نزنند باز بگردد و این نیز از خواص حیوانات است تا زرباده نه پیوند داده
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان بالانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افرق حیوان است و اقرب حیوانات است بالانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افرق انسان نباشند و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و سگ
 را مژله القدم صعب تر ازین بود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه لک
 در ان تجلی غیر خود کسی دیگر نبیند هر چند نظر کند همه خود را ببیند و کل موجودات را

کشف ادرن سال ۱۲۰۲

مخاطب خود یا بد معنی متجانی یا اعظم شانی و انا الحق و لیس فی حقیقتی رسولی الیہ ہاں
 فی الدارین غیرتی و امثال آنہمہ الدین تجلی رونماید و بتیتر اہل کشف را کہ قدم
 لغزیدہ درین تجلی صوری بودہ تا چہنین جراتہا نمودہ اند و حکما را منزلتہ القدم
 و تجلی معنوی بودہ کہ روی از متابعت انبیا علیہ السلام گردانیدہ اند و ہمدارنگ
 معنوی خود مغرور گشتہ و چاہیہ ضلالت ہلاک شدہ اند چون اولیاء ہمین نسبت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سہوی در وجود
 آمدہ در حال صحو از ان توبہ کردہ اند لا جسم حق سبحانہ ایشان از منازل تجلیات
 صوری و نورانی و معنوی عبور دادہ و تجلیات ذوقی و ذاتی رسانیدہ و از منزلتہ الاقدام
 رسانیدہ و تزلزلت انرا بنعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیدہ و ذلک
 فضل اللہ یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم مومنین و مومنہ و نذر بریان وجود
 باری تعالی و نسبت معیت وی باشیاء کہ وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید تصور در ذہن حقیقی است کہ این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شدہ و منضم بوی گشتہ و آن حقیقت بواسطہ این ضمیمہ مبداء آثار شدہ
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چہ از وجود تعبیر پیچیدہ میکند کہ مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بنی الفہام ہمیشہ شئی بوسہ و اختلاف است حکما و صوفیہ را
 کہ آن وجودیکہ مبداء آثار موجودات شرعہ چہ وجود است شیخ رکن الدین علاؤ الدین
 و قلیلی از صوفیہ و اکثر حکما و متکلمین بر آنند کہ آن صفتی است از صفات حق سبحانہ
 کہ افاضہ وجود کردہ بر موجودات و سہمی است لغبض وجودی و وجود عام نفس الحزن

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و تیار ایشان و اکثر صوفیه محققین
از متقدمین و متأخرین و قلیله از حکما سے و متکلمین یہاں تک کہ آن وجود سے کہ
سیر آثار شدہ ہم وجود حق است سبحانہ کہ علین حقیقت وجود است لا غیر پس ہم
تکثرات وجود و واجب اندکینی و است را با اشیاء و علاقہ معینی واقع است
کہ آن معیت مجهول کیفیت است و پیچ خاصی از اہل تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما پی بہر آن معیت و حقیقت دی نیروہ فائزین آنکہ جمعی از افراد انسان
مطلع شد و اندر بر سریت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمہیکہ مشابہ این علاقہ است
کہ بقدر مناسبتی دارند آنکہ فی الواقع چنان باشند نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را خوب دیدہ پرسید کہ محمد و ما
چون بد آراخت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت دی باشیا کہ حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کردہ اند و غلو نمودہ اند شمارا چہ معلوم شدہ
فرمودند کہ چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئلہ پرسیدم فرمودند کہ سخن ہا نیست کہ نوشتہ ایم با آن فقیر رسید کہ آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاہر جمیلہ میباشد فرمودند کہ چہ گوئی
کہ ذات عاشقی آنست کہ اینجا ہست زیرا کہ حسن عالم اجسام کہ از ترکیب اجزاء
مختلفہ حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد و بواسطہ ضدیتہ آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمیر ماند اما حسن ہائے این عالم
کہ از جمیع بساط حاصل شدہ قابل فنا و زوال نیست و ہرگز تغیر و متبدل نمیشود
چہ بیان اینست کہ آن ضدیتہ و مخالفتہ نیست لاجرم اینجا ہمہ عشق و عاشقی بر سر

غایت حق آنکہ در ابتدا، انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانشی کہ روح را
 بہ بدن پیاشند و در سکہ روزی تشویشی بچوہر روح راہ مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آنچه شفاف فرمودہ آید از جملہ اسرار آخرت بہت و میگویند کہ اسرار
 ما فون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونہ بہت گفتند کہ این سخن بہت و ہی
 کہ عوام گویند و اصلی ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود می ترسند و حدیث بان ناطق نبودی بارگاہ
 درہمان ایام تفقیر خواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیارند بخاطرش گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست بہت کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترسش آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 دماغ بہت و چون دماغ تنقیہ یابد ہر اشیاء متعلق القوہ دماغی میشود و آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات بہت و مقصود ہمہ ملکوتات و ظہور انہیمنی مخصوص نیست
 بعضیہ دون بعضیہ بلکہ من و تو ہر فرد از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست و ہد آن نور مطلق بقوت دماغی دماغ متعلق میباشند مولانا
 علاء الدین بسیر می قدس سترہ میگفت کہ طالب راستہ چیرہ لازم است
 کہ از ان گزینہ نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط و در قسمہ و
 سیر نمودن کہ اکابر و معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا معبود الا اللہ پیش از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تاسیر الی الله منتی نشود
و قدم در سیر فی الله نهاد لا معبود الا الله اندیشیدن کفایت و میسر نمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نگیرد اندر نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه و سلم فرض بود و قبحی بر نه نافله لگ اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی که این بی ناکزیر است و همه سعادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میسر بودند که این فهم عینی حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود و اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میسر بودند
که هر طالبی به بت داری که کار نمی کند و کسی او را آتسمان نماید
و آن آتسمان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میسر بودند که این کار که آدمی را
افتاده است پیچ موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
مایه چکان بختناید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگفتن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میسر بودند که درین طریق باید که هیچ چیز
ملحوظ طالب نبوده و نیانه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آس
و وزخ میسر بودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند ع هر که در خاک غیرت پایی در گل ماند ماند و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ازین سخن را

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کروم کہ این قصہ پیش من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال نکہ اکثر مومنان از خود خلاص نمانند و شیخ
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بخدا ایمان آوردہ اور ختم و رفاکس انداختہ
 کہ عاقبت انان رختہ بیرون خواہد چست و میفرمودند کہ کمال مسلمانان در تسلیم و تقویٰ
 است اگر صاحب تسلیم مثل ابلہیں طوق لعنت و گردن افگنہ باید کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ رنجی باشد کہ مومن از ایمان خود بہندہ صادق از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود و میفرمودند چون مکروہی بمرور رسد اگر چہ خود است اور اتفاقاً
 کند و اگر نبدہ خداست تفاوت نکند بیت اگر از در دشمنی گشتہ سیر نام دو اعلہ
 لاف و حدت زدہ سرکشی از او ارسن نہ نفع و ضرر تفاوت می کنند بگری
 باشی کہ او بت میکند نہ میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کہ را عشق شور افگشت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طریق خواجگان قدس سرہ ہم ہوش در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد از ناگناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تأیید این قول میکنند بجا کہ میفرمایند ہر آن کو غافل از حق بکیزان است
 در ان ہم کافر است اما نہان است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ و میفرمودند کہ چنان کہ عوام را از معصیت اجتناب واجب است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابوینیر نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ما چنانکہ عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
 با پیلیانان و و سخی نہ یا با ننگن خانہ در غرور پیل نہ کم نشین با یار ازرق پیرین نہ
 یا بخت بر خانمان انکشت نیل نہ و میفرمودند چہیکہ ہم می نشیند ہر کدام کہ در طور

خود را سختراند و دیگران را بنحو و سبک شدند چه حکم غالب را است بچو پاپه تر از و که
 هر که ام گران تر است و دیگر را از جابر میکنند و بنحو و سبک شدند پس ستم چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود گذشت و رنگ خود و هدایت کلامه را هم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موبد این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه لطف او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر خیمه
 در ایشان از یاد شاه است نه بیند و ندانند که از ناویدن و نادانستن نیز تهی شوند
 اَوَا تَمَّ فَرَقْتُمْ فَلَا تَهْتُمُ لَّا اَنَا وَ سِفَرٌ مَّوَدَّكَ نَعْرَهُ زَوْنٌ عَلَامَتٌ غَفَلَتْ سَهْتٌ
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن نباید باشد بلکه
 نعره زند حکم چوب تر و در که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دو و چوب آرزو کف مکن و بسر مرو سرکشای دیگر را نیک بوس من و صبر کن
 زانکه هسی تر است و اول که مرا عشق نگارم بر بود و به همسایه شب
 زانکه من نغز و نه گم گشت مرا ناله چه عشق بفرمود و به چون همیشه همه بسوخت
 کم کرد و د و به سیر مودند که خواجہ بزرگ قدس سره در معنی الکاتب حبیب اللہ
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انیمیتی حقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیر مودند که عوام خدا را خلاق شناسند و خوا

نوع

بضای

خلق را بجا چون از آن طرف در می بروی نمایی کشاوه شود و ایشان را چوین
 معلوم گردد که دانسته و بشنیده که همه خلق در دوران در آورده و در وی این حدیث خوانند
 که **قُلْ لَّيْسَ الْبَاطِنُ إِلَّا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَتْ أَقْدَامُهُ** پس تعلیم کا نیست
 اگر کسی ادراک و از ویست یار باست هر گجا هستی نه جای دیگر چه خواهی آنست
 اویش نه با تو در زیر یک تعلیم است او به پس بر دای حریف و خود را با شش نه
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنست که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بجن از احوال ظاهر زیرا که بنده در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با سم و صفت آن ظاهر و بطنی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابوالوفا
 خواندمی است رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل به پس شنید که باطل نشود
 جز جابل نه در کل وجود که حسن حق بنید نه باشد و حقیقت استحقاق غافل نه
 و فرمودند که چهل سال است که بشنوم این رباعی ایمان آوردم و شکی در آوان
 جوانی بداعیه فساد می از خانه بیرون آمدم و در ده عیسی بود و نهایت شریر
 و بد نفس که بشر است نفس او کسی شنیدم و همه اهل دیه از وی می ترسیدند
 و آن دل شب دیدم که جای او کسین ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کارخانه نیک و کار
 بوده است و آن بزرگ از وی تحقیق فرموده است **لَا تُكْرَهُ لِبَاطِلٍ قِيْلُ وَرُو**
فَاتَهُ بَعْضُ نَهْوَ رَاتِهِ کلامه و این شعر شیخ ابودین مغربی است و بعض
 ربایات دیگر سن نیست نیست و اعظم نیک بر قدر او نه حتی یوفی عن الثبات

و لفظ کشتی را پنج کاف خوانند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویش را بسجده ای
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میفهمند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بچنگش افتد و خوش و آلاقی را گرفت و ما میگویم بکس هم صفت
 میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده اتخوانی قناعت کند و میفهمند
 که مردم از خایت کسالت بیگویند که فرسودا کاری کنیم پنج نبی اندیشند که امروز فردا
 ویرانه است درین روز کار چه بینازند که فرسودا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطع مکن در کار ما تا خیرت بیناید
 که در ناخیرت فتناست جانسوز طلف و افکنی امروز کارت نه زد کند بهای طبل
 حیا که موز به قیاس امروز گیر از حال فرسودا که هست امروز تو فردای میرونی
 و میفرمودند که خدمت مولانا میباشید گفتند که در سحر قند و لم بگیرفت بحصار فتم اینجا
 اینر ملول خندم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود باز نیا فتم روزی در راهی میرفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم
 عاشقی گزین به باهر که نیست عاشق هرگز نشو قرین به پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از من یاد گیر و بضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت سلام محمد بیت
 که درین سفر فتنه بیستی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و بیستم و بیستم بود هر که این
 بیت عامل شود بهیوادنی رسد که هرگز دیر اشتقاوت در نیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا مجتبی اعظم در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تپتی دارم که جن تعالی مرا توبی راست بجانب خود کرد که مرمت فرمایند

و آن مجلس با بیاطن بر دعت راض گردیم که پسری صوفی بعد از نود و سال بزرگاری
و نیاز تو چه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم بار ما معلوم میشود که حق سبحانه آن
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است است که قبله سالک ذرات بهت باشد و
از تو چه با سمار و صفات خلاص باشد و این نهایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غفل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بهت از غزل خسر و خوانند بهت بیان تو که
فراموش نیستی نفسی اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم نه روزی در معنی خلوة
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بهت
خوانند بهت ققناب ده اگر چه که ما را به کشت زار ما هم چپیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر نخواهد سر تاب فرو میرود
اگر نخواهد بر سر بحر میرود درین سخن بیان تحقیق به تمام جمع اجمع کردند که حضرت شیخ
محمد الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیایا بعد از ریاضت بسیار بسیار
ظهور عالم کشف میشود و من و من و منی را از حضرت حق سبحانه و عزرا شتم امی
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجه و عنق من از هم فرود میزد و بتلاشی که در روح از بدن مفارقت کند
با مناجات و از آنی کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را بپوشید و هنوز اثری از بدن
باقی است و این گفتگوی امر درین گفتنی یا حمیه است و بخلات سهو و آنروز سخن بسیار
میگفتند و روزی گفتند که اگر در این روزها از هر گز لب نگشایم سخن گفتن بحسب ضرورت آ
پس این روز چه میخوانند بهت عاشقان را چه روی با تو چه آنکه به لب میزدند

و در تومی فکر کند بر در تو مقیم نتوان بود یا حلقه بنشینند و سبک زنند به شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور را مشغول بشو و این بشو آن بشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گریز
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و کجا عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی نکنیم و ناظر جناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنیم مانده من میکنیم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان بنفیه بودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رساله ها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شهبات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت و الا حق واحد است و توحید و احوال کما قیل **ما وحد الوجود من واحد**
از کل سن و صدّه چهاردهم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و تعالی شیخ فرموده اند
که هر دو دل از دشمنی خود را دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معانیست
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در آئینهای ادوی معارف و لطایف پیروی
از ان میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و دیشتم است
چشم و لذاری نه گاه در نظر از رخ و گریه ای نه هلا سباد که چشمش چشم تو نگردد
در و چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی نه که عاشقی

بنجیالشن ادا کند زاری به ای بنجیران عشق موزید که عیبت به آلاجه لیکه
 پس پرده غیب است به شیر زاد پیشه عشق قوی در کار خود به کو حقیقت من بیا
 تاز در باز و بنگرد به خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی به سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
 پدید است حال مردم رندان چنانکه هست به خورم کیکه فاش کند هر زمان که باشد
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا کرد بر سنگیست
 که کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بیت زبان دوست
 اگر اندک هست اندک نیست به درون دیده اگر نیم هست بسیار است به و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود به توحید به نزد او محقق نشود به توحید حلول نیست
 نابود نیست به در نه بگزات آدمی حق نشود به حضرت شیخ حبیب الله
 احرار قدس سره میفرمودند و فتنه در هر یک بودم سر ما بحمام پیر میفرستم
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که باز و ده شانزده کس را خدمت کردم
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را خدمت اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر عمر عیالت میفرمودند
 از بسکه در حمام پنجین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی لطیفیت رسیده است
 و ازین جهت حال انجام رنجیست نشود و بحمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره هم بهت و خاطر معروفت آن میباشند که بوقت آفتاب

حیث ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رحتی بسملتی
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلهاست
جَبَانَتِ الْقُلُوبِ عَلَى أَحَبِّ مَنْ أَحَبُّوا لَهَا یَقِینُ نیست هرگز ثمرات از افعال با اثر و ثمره و
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و سیف مودانکه حضرت خواجیه اوالدین
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند بنفی خلق دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت نظر در
سعی و اهتمام دارند که تاوانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان کسوف گردد و عالمی از
جمعیت باطن او مغمور و منور شود و سیف مودند که من این طریق را از کتب ضمیمه
نگرفته ام بک از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و سیف مودند هر کس را از دردی در آورده اند مرا از در خدمت
در آورده اند ازین جهت است خدمتی مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند بیت بهت ترا به گنگره که پاکشد
این سقمت گاه را به این نروبان خواهی پس مودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به گنگره که پاکشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اَنَا عَطِیْتُ
اَلْاَوَّلَیْنَ سِیْفَ مَوْدٍ که محققان و تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوفتی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
کائنات اورا آینه است که در آن جمال و جویبارانی مشاهده می کند همچنین کسی را
که مسمی است با سبب زید نشود و تحبلی وجود باشد اسباب و نیوی چگونه حجاب
مقصود گردد و محجوبی اورا چگونه صورت بند و دور معنی آیه الحمد لله رب العالمین
میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابل او نیستی که
به بنده داده اند چه بگویند از برای آنکه می دانند که حمد نعمت را زیاد و میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را توفی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
بنماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل او بچین نیستی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بیک نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خرد در آن نیست که داند
که او معدومی است که اورا ندانست است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را
گرداند که اورا منظر صفات خود گردانیده اند و معنی آیه قلیل من عبادی الشکور
میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نمی کند و فرمودند که ما غزالی قسسه فرموده است
که اگر از نعمت ملتذذ نمودنانی شکر نیست اگر ملتذذ این جهت باشد که سبب حصول لذت شود حق سبحانه
و معنی آیه فَاَوْضِعْ عَنِّ مَنْ تَوَلَّى عَنِّ وَ كَرِّ نَامِي فرمودند که این آیه متداول و معنی
است یکی آنکه از ظاهراً به مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با عراض
کرده اند که اهل وجود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال سستی و
استهلاک در شهوات و غفلت و ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فضا ایشان را
بزرگایست کنند ذکر ایشان را مانع از شهوات و مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مامور شد تا آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و درشود مذکور
 مستغرق شده باین معنی که ایشان را بزرگ گفتن کلیت نفرمایند و معنی آیه ذکر و توبه
 الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است که بنوعی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت با با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
 بحسب معنی آنست که از رهنمای باطن هر یک رابطه در و نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حاضر کند و آنکه همیشه بشیخ ناطقه باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود و از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظر باشد چون این معنی
 را بر بسبیل دوام رعایت کند بر ویرا باستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود حاصل است حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه است
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتقان مفهوم میشود نیست یسباید که دل مرتبط
 یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه معنی غیر است از پیشین بصیرت
 ایشان برخاسته است نوع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و پند
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجیه است بجانب حق سبحانه تعالی بر بسبیل دوام هیچ نیست و معنی همین آیه فرموده
 بعیت با عاشقان نشین هم عاشقی گزین با بهره نیست عاشق با او مشورتین است پیش استادی که
 او نحو بود و با جان شاگردش از او نحو بود و باز او شاگرد او نحو بود و با جان شاگردش از او نحو بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد یا تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان
 شده است که آدمی را کششی که از حق سبحانه تعالی میرسد صحبت این طائفه

در تفسیر
در الحاشیه

واقع شود و مقادیر تو اندک و جذبه بین جذبات الحق تو از حق علی یقین مویده
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص ذکر سو را ذکر خاص انحصار و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص انحصار میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز نکرار متصورنی پس در هر آن نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابدال بدین از نفی و اثبات خلاص نمیشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیشتر یعنی که الله هم ذات است پس چیست هی آن تو اند بود که لا اله نیست آن
که عبارت از مرتبه الهیست یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحسب
منزه عن الكل ان معنی را پر از خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان خلوص دل از
اعیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
عبدالحق قاری سره میسرست فهم من فهم با نکرده و کرده اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه بها و الین را قاری سره اول
قدم چاشنی از غیب بودیت حاصل است و در معنی کریم فی الله ثم در فهم میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باش نه بصفت و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بکار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقده قلب است بچین سیمانه حق تعالی امر کرده است که مکرار این عقده کنید یعنی سعی
نمایید و بدانید که این وصف از آن ثمانیست و در معنی آیه کریمه فیهم ظلم انفسهم
و فیهم متفق و منهم نیایش با نیکو است میفرمودند شاید که فهم ظلم انفسهم اشارت
باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا بمعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهودات دیرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستور قبول مدح است کرد و نظر برین تحقیق این گرفته از مقتضایان
 فرماین باشند و مقتضایان از سابقات بالخیرات و در معنی آیه تسواری علیکم فی کل
 امکم کم تنذرتهم لا یؤمنون میفرمودند که شاید انشار استیلا آنکه باشد از بنی آدم که بر
 همین واقع اند که طاعت اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغفار و شهود ذاتی پیچ آگاهی نیست
 بائکله ان غیر حق سبحانه و وجودی نیست چون آن طائفه از پیچ خیز گاهی نباشد بضرورت پیچ
 ایمان نداشته باشد لاجرم لا یؤمنون در صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لمن یملک الیوم
 عند الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک الملک است یعنی چون حق سبحانه و برقی قهار است
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دلیلی لمن الملک الیوم و از
 و چون در آن ملک غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لا اله الا هو القهار ص
 سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و ان فی الدارین غیب و مثال آن از مقام
 و در معنی آیه یا ایها الناس انتم النقص از الی الله فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنات و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیوسیت خود را
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیوسیت وی تعالی شناسد و روزی یعنی از حاضران مجلس اسباب است
 ملامت میکردند و محتاج میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر دو کوهها بگردید کار می
 که کسی از شما نفی گیرد و بهر وجه بگوید که تو انید خود را گم کنید می نمایند که شهود احدیست
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا عظیمنا که لکن فراموشی تفسیر کرده اند که در اویم

کوثر یعنی شه و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان صوفیه و در
 و در آن اثبات بقریب گفتند که بقای بعد از فنا می را و معنی هست یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و مستغنیان و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونی را در خود
 باز پدید و میان هر یک از آن اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص پیدا
 میگردد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزئی لا تجزیه از اجزای زمان در خود اثر است
 از آثار اسماء و آیه که آنرا در خارج منظر هر نمی باشد بل از می بدو آثار فانی آثار متوجه
 متلوته را در باطن خود و می باید و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای از ازمینه و این بقایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از این آثار
 و لایبت خاصه یعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان است این معنی
 است هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه
 در روانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن نهشت رشمه ایراد میباشد رشمه و معنی حدیث
 انما الله کثره لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیست آن قدر خورد که دست و پای جنبه از بر آید
 نه از کردن و میفرمودند بر وجهی میباشد که همیشه میسر شود و در خوردن و پیر شدن
 قناعت باید کرد و بخیزی که ازان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست که پنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و بسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محمد سید طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و خدعه نیاست و

در باطن دی نیز هیچ تصرع نبود و میتوان گفت که امر فرقیاعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که **الکثیر مع الکثیر صدقة تکبر و نوع است ندوم**
 و محمود تکبر ندوم تعظیم است بر خلق خدا و بختیم حقارت در ایشان مگر نسبت و خود را
 از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود و عدم التفات است بآدم و نوح سبحانه و تعظیم
 بر غیر حق سبحانه بانهی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر حق تعالی حقیر و بیقدار شود و
 علاقه التفات دی ازان منقطع گردد و این کبر اصل است و موصول بمرتبه نیست و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که **شیخی سوره هود و نیا بر آنست که در سوره هود**
امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه **فاستقم كما أمرت** و استقامت امر است
 بنهایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه ضروریست در مجموع افعال و احوال نشود
 و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد از نیجاست که گفتند اندکار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث **الیوم یثیقل فرجه** الحدیث میفرمودند سجده که حضرت علیه السلام نماز
 میکند و ند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 تا اکثر فرجه را بستند و آن در که بر خانه صدیق البر فرمود و باز گذشتند پس فرمودند
الیوم یثیقل فرجه الا فرجه ابی بکر یعنی امروز بسته باشد همه شکافها الا شکاف ابی بکر را بپا
 تحقیق در بنای سخنی دارند آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت بجهت رسول
 علیه السلام بود آنحضرت در حدیث اشارت باین معنی کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت حق است
 و آنچه موصول بقصد است حق است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه کی را لا اله الا الله

و طریقه خواجگان قدس سرهم که حضرت صدیق اکبر شریف است از حیثیت این
نسبت جتنی است در طریق این عسکریان بحقیقت نگاه داشت این نسبت حقیقی است
و قسماً دیگر در بیان تحصیل این نسبت بر این ابیات خوانند بصیبت این درجه
سوی اوست باز کن به درگاهش فرجه آغاز کن به عشقباری آن درجه کردست
کز جمال دوست دیده روشن است به وسیله میزند که بعضی از کبیر طریقت
قدس سرهم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت شیرین است که
او قاتل یعنی سر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم چون سبانه ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در وقت مذکور که سبیل القلیبت
همه چیز انگیختی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند بی مع الله وقت ای وقت عزیز نادور میگردند که حضرت
خواجہ علاء الدین نجمه دانی قدس سره سبیل بقول ثانی میگردند و میگفتند که کمالنا
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و میگردند که در حدیث شریف ارج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لَوْ كُنْتُ
أَنْبَاةً لَا أَفْقِدُكُمْ أَبْلَغُ حَقِيقَةٍ دُرِّ عَافِي أَنْ كُنْتُمْ أَنْكَرُ دِيَارٍ رُومٍ بَعْدَ رَمْلِ الْغَنَمِ
مَقَامِ خُودِ كَمَا شَهِدُوا ذَاتَ مَعَ الصَّفَاتِ هِيَ أَيْنَمَا كَمَا يَسُورُ مَعِي نَبِيٍّ مَنِيٍّ مَانِعٍ خَيْرٍ دَلِيلٍ
مِثْلُ مِثْلٍ وَرِثَتِي حَدِيثُ أَكْبَرِي رَبِّي فَاحْشَنِّي فَرَسَهُ مَوْدَعِي بَانَ أَعْطَانِي
الْحَبَّةَ الْحَبَابَةَ تَحْتِمْ خَدَايَاكَ أَكْثَرُتِ الْمَرْصِيَّةُ وَالْخَصَالُ الْكَمِيَّةُ اللَّهُ لَقَدْ تَقَرَّرَ لِيَا يَلَامُ
حَضْرَةُ الْخَبِيرِ دَسْطُوتِ سُلْطَانِ حَبِيبِ كَقَطْبِ دَائِرَةِ تَوْحِيدِ هِيَ جِهَ خَيْرِ بَارِدِ
از آنچه ملائم و مرئی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه خیر ماند از خصال

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت بنابر جمیع دقائق
مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی دلائل معانی حضرت محبوب
صرف نمیکند بپست او شتا و عشق است چو آنجا برسی که او خود زبان حال گوید
که چه کنی و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف
الغطاء لا ازوت یقیناً بمعنی که ملائمت استعمال حضرت دوست که آن کلمه الیه است که
معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اولی یکس را بنظر نرسیده و آن
است که یقین همیشه در نزد دوست زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من چیست ہی ہی هرگز ظاهر نمیشود و مگر
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و مستتار باشد کشف
غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در نزد باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
اولیای سلفین هم در ضمن بحث رتبه ای پدید آید که در معنی آن سخن که در جمیع
فان لم یطیعوا فلیعذبوا مع الیه میفرمودند که مراد محبت اینجاست
و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که یکدیگر
حاضر و آگاه باشند پس وارونده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
خالقه بیدری ای بالوصاف المتقابله یعنی از جمیع اوصاف در وجودی است
و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابداً بذات خود
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد الشانیه از ایشان نیست
بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافت و آنرا منور گردانیده
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از مضمون و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجهان و ویران آن پنج
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تلخیص مضمون یک
اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که اول
صَدِّيقُ إِلَى الْمَدَائِنِ الْفَرَسِيَّةِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُمْ لِحُلَّةٍ فَافْتَدَاهَا نَاكِلَةً مِمَّنْ مَوَدُّ
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر شدند که در هر یک نفس
کسب کمالات را مقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
نخازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و وجوب عظیم است که بر آن
مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار اختلاف حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصد کرد آن دیگری پیش آمد و همین
درخواست نمود سیاف تخیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مبارقت بینالید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقام
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را ایشان
و دیگری بنایم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآرند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاه
ایشان را عذرخواهی کرد و با عذر از تمام باز گردانید حضرت ایشان بنفیر نمودند
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی خند و نیار سر مایه دارد و بان تجارت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و سود تجارت هر یک بنویسند از آنچه حاصل را بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود و از امثال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینی عن الله طرفته
 فین لم یبتدِ طول عمره معنی می آنست که دیگر بتدارک زمان فوت شده جهت
 ندیدم و اندر شش و میفرمودند و معنی آن سخن که عفا گفته اند که ارباب احوال
 مبسر عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استجمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقایی بطریق اکمل ظاهر میشدی پس بنابراین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال و شش میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر قدس سره نوشته اند
 که حقیقه الکر عبارت عن تجلیات سبحانه لذاته بنایه عن عین العبد من حیث انهم
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه در تمام ارباب و اگر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و میرسد بعد از آن اگر جمله دیگر بپارود و این نسبت را از خود سلب کند و غایتی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیتی یک جمله در وانه مستانه
 بگردیم به از علم گذشتیم معلوم رسیدیم به شش و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سبحان من لم یحبل ولا یخلق سبیلا الا بالعبث عن میفرمودند که عجب نعمت است
 که معلوم گردد که لا یفیه الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت چون سجاده عکس انداخته است همچنین چیزی فی مرتبه حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رتبه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بکبر
 فاکنت قان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایست از وید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریست
 و ذوقدارک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست رتبه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیک جمع
 مجمع ماله و مالک علیک و میفرمودند پسین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بلیت ما کنیم اندر جهان هیچ هیچ به
 چون الفت او خود ندارد هیچ هیچ به رتبه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکیه اند اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق نشان
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدی کمتر است اما اینجا
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجایی ایشان را بر خساره خود و بسووم تابان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به او پیاپی درخت و میوه دهند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پدید آمدن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشایخ
وقت بود و انابت آورد و تو به کرد محمد خبیر و برایش چند فرستاد و صاحب شرف الحبوب
گفته است که این فرستادان نه ازان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود و بسین
اوب چنین نگاهداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
کسب فرمود و گفت وجه آزار و مظلوم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میدهد
و بعد ازان هفت سال دیگر ویرا بنیست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا که خون
استیجا و آب طهاره اصحاب متبای ساخت و بعد از چارده سال ویرا طریقه گفت و
بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبداللہ تستری مدتی مدید ریاضت
نشانه کشید و بدو امر ذکر اشتغال نمود و بعد تبیه که روزی جوان از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقشش اله بر آمد بعد ازان که پنجین بشغول را کرده بود و پیش
او را بیاد داشت فرمود و ذکره از حضرت ایشان استماع افتاد و که سیفر بودند
که سخن خواجه عبدالخالق است که در شیمی را بنده و بیاری را کشتای در خلوت را بنده
و رحمت را کشتای و در کوره دوم این ابیات از مشو می خوانند بدین خرقه آموزی
طریق فعلی است یا علم آموزی طریقش قوی است یا فقر خواهی آن بصحبت
قائم است یا فی زبانت کلامی آید و دست به شمع میفرمودند که بعضی کابرین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه نیست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند ازان بطاعت صرف شده است
و چند بصحبت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بصحبت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و
بمخواب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال بآن از غیر حق بجهان
ملول شوند و بجناب سبحانه مایل و رشتہ و در معنی که از صحبت اجنبی قوت نسبت میشود و فرمودند
که روزی فتوری بوقت شیخ ابو نرید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
بیگانه پیدا شده است که این قوت نسبت و نسبت بعد از جستجو بلین گفت بیگانه نیست
فرمودند که در مصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا اختد فی الحال
و اجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد
پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه
یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صف وقت ملو و آن نفر و کدورت
مرتفع شد بعضی میخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که
وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت
فرمودند که درین مجلس بوتی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز بر خاست و از مجلس بیرون رفت
و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رشتہ و میفرمودند که تا شب
جمادات از اعمال اخلاق مردم پسین ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
محمی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تمام
جمادات تا غاشی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

او آکنده که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد به احوال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع او آکنده که متاثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شده باشد از نجاست که دو رکعت نماز در حرم بکند بر ابراست با مقتدا رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
 از لوازم است بدین با هر که نشینی و بشد جمع دولت به ورتوزمید رحمت آب و گلست
 از صحبت وی اگر تبت لکنی به هرگز نکند روح عزیزان بجلت به و میفرمودند
 که شیخ ابوطالب کلمی قدس سره فرموده اند که جمعی کن که تبت با هیچ باستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشتی و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در پسران ساد و رومی بگردند که ماشا به حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ باشد ازین مشا به پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار با میگشتند و پسران امر و
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورتی مشا به جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این نوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خود نموندند رشتی و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ مشا به نفوتون و نفوتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از مشا به بصورتی است
 و از نفوتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت به ظاهر حبیل نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه و نفس را در آن

بدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت بیخ و بلی و
 خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و چنانکه سالک را
 از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب
 روحانی است هم گذشتن لازم است ریشه و میوه و دانه که اکابر طریقت گفته اند هر سه
 و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
 و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است
 همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبحی همی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش
 جنید قدس ستره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویران پیش چندی بسیار تالش
 کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
 آن بزرگ بنایت منتعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری را پدیدانید و هیچ تغییری راه نیافت
 ریشه میوه و دانه و شبلی آنست که پیر هر قدر سخن فرموده است که خاکی بخیرت
 و آبی بر آن ریخته نه پشت پاره ازان کردی و نه گفت پاره اوردی و خلاصه در روشنی
 آنست که اینهمه کس بار کشد و بر هیچکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میوه و دانه
 که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلباس شاکر بیاید و وزیر که حق سبحانه را بلاهای محسوس
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند
 که دو برادر توان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
 چون بزرگ شدند و اعم زبان بشکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
 با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذار است ایشان گفتند که ما

میدانیم کہ حق تعالیٰ را بلا نامی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم میاد که
 بلای عظیم تر ازین بتلاشویم ناگاہ یکی از ایشان بجزو آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند بن بنده می میرم و اگر
 مرده کشتی بیاید کرد تا وقتیکہ بدن وی فرسوده شود و بریزد و بسیف مودند کہ شیخ
 ابو یزید گفتہ است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتم و حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 کہ بایشان سیکویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاهر است
 نہ از منظر است و بسیف مودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری پست بہت
 پست بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زوہ بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی عنبر نیر از حق سبحانہ چیزی میخو است و بلند بہت آنکہ در بازار
 بنما جوانی دیدم بچاہ ہزار وینار کما بیشین سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت سگی ترشہ پیش می آمد
 وی دامن در چید سگ بزبان فصیح بادی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی دلو در پاک ترازن دیدی
 بکدام آب نشستی خواہد شد رشعہ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودند سر بالا کن
 کہ می بینیم از تو و دومی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت است سالہا تا کلوخ استیجا میتا

میاید ساخت و نجاست از میز بادور میاید انداخت تا شالسته آن شوی که ازین طریق
 با توختی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشمه و فیکه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بخیر آسان میدادند هر سه مردند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 بخجروانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و درین این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مرد مصداق
 آنست که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه خبری نمیداد بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد بگذارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از جوده و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلق میاید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست
 بکار و دل بسیار در طلب خواجهگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 با تقصا و اقتصا و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از عزم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بذكر مشغول است نه ازین قبیل است رشمه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساف فرموده اند که در راه ذکر بجای میسرند که

حقیقت ذکر با جهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
امری است منزله از حروف و دعوت و جهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست
منزله است از شایعه کهین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزله از حروف و دعوت
میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیزداند که در میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور
از بناطری وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میفرمودند که روزی سجد
مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرام به باشد
و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
مولانا نظام الدین معنی بهتر از این نشنیدیم رتبه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
اسی گفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً در نوع گفتن
که نهی اینست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهد بطریق استقامت باشد از
زبان و در گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد و او نماید و در آنکه
از باطن داعیه دروغ گفتن دور نشود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه ازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمسان میفرمودند و میفرمودند که
حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که در بابیت جذب مرا گفتند و این راه

چون منی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بین
 گذارند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بصره رسانیدیم رسیدیم خطاب
 رسید که بآه هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواهی همین قدر نوشتی اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجہ نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بآه هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که من اختیار طریقه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار از این طریقه نیتواند کشید این طریق نهایت و قیاس است از مراد خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شمار این کار نمی آید اگر میگویم
 که حال را روید و خوک بانی کنید و بت پرستی در این حال رفتم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شاست شما کجا و این طریقه کجا فرمودند و در همان خانه حضرت خواجہ بهاء الدین
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز کشید حضرت خواجہ آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو سخنیز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت مرا میخواهید شمار از ایمان میباید گذشت ایشان نهایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاء الدین قیاس
 ترا نیستی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه مسکنی خواهی بهاء الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که از اجماع از بهاء الدین از آنی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خاقله شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برو
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم
قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکر
قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
میآید از یک شیخ خود میباید چه نظام هر چه بیاطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی آمل که از شیخ خود بیاید ویرا جانزست که از کامل ترین و کامل
پیوند و فسر بودند که شیخ ابو عثمان میری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر میبود که از موافق و از و ان این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس عظم شیخ
سیحی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس فرج و بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید بانه و گفتیم که نزد است
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد چنگاه و ملازمت وی و در این آستانه ویرا صحبت
ریاست شیخ ابو حفص قدس سره شدن نیز در ملازمت وی و تمام این صحبت شیخ ابو حفص تمام
از من بودند اما شاه شجاع نمیتوانست گفت که اینجا بشنوم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
گفتند ما این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذشت وقت کار من و صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بد مسجد رسید شایان این

که پس از سینه از آن سجده بیرون و دید آن بزرگ نظر کرد و مرید که سر سجده نماز سیکار و مرید دیگر نزدیکی وی
 نمیکرد و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین بین چه کار آمدی گفتی بیخودم که بودم و سینه نماز
 بر من صلی فاسد گردانم اما بهیبت و ستم آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم هر یون فتم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره که گفتند که روز و مجلس من از آن بزرگواران بود بگریا و گریه نشسته بودم و میگویم
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از پرسیدند که شیخ خود را بنیچه دوست میداروی
 اما ابوحنیفه را آنم و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بگریه افتاد و فرمود که
 خواندن و فروختن در خانه در آمدن من به اینجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بگریه افتادم
 و مرا گفتند که آن مرد غضب که عیسم و در و او در دست گفتیم تا رویم و عذر خواهی کنی عیسم هر چه
 مولانا را در این عیسم و آن در راه پیش آمد و گفت من بجزر خواهم می آمدم و میخواستم که بجزر میباشم
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و چون
 که در ملازم است این عزیز شدیم از پناه خوشیها بگریه افتادم اگر چه بپای کسی از امام عظم و دست ترا درم
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که انچه چندین دوستی منم و دوست نوی کرده آید از آن بزرگ و خدمت مولانا
 عذر خواهی بسیار کردند و چنان میفرمودند که بهر مریضی است مولانا سعدالدین کاشغری سادات
 شیخ بها و الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند که قطعی نخواهم که در این
 تصرفی کند و ما را از اخلاص کرد و اندامشال این سخن میگذشت چون به از دست شیخ رسیدیم ششمین شیخ
 روی مولانا سعدالدین که بزرگ و گفتند از تصرف کردن چه میکنند حضرت بظرافه پیش از آن یک که بپوشی
 مولای که عارض شد که شیخ است بود مطهره تاثیر صحبت ایشان تغیر میشود و آن ستم و بعد از آن
 قبول است که سادات آن ستم و خود را که مقصود او باز میاید حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ
 بها و الدین عمر را در راه مولانا سعدالدین می یافتند مقصود ایشان چه بود و دیگر بود و طریقه و این تفرقی

میباشد برنجی که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از کله دران توهم باطن بریدل ایشان استیلا
و اتصال حاصل شود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان ایشان و باطن آن طالب
واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر توهم باطن می نیاید و این صفتی است که نشانی
از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت در او مپذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را همچنین امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است
ظاهر شود و متفکر بودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین و ایه قدس سره فرموده است
در نیا که یکس قدر صحبت اولیاء است و نخواهد داشت و متفکر بودند که شیخ
ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کشتی ستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هم
از در حق بجهان نغم شوند نه توانی و نه او کسی را و مجلس حضرت ایشان بسیار
گذشت که چه باشند که آنحضرت در باطن من تصریفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی بیشتر
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار
را قدس سره بر زبان راندند که عبداللهم مری بودی بیایانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرار سید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و نه خفا
و سیر فرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین اند
مشایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه اقوال این است
که تصوف صرف الوقت بآهوا اولی به فرمودند که شیخ ابوسعید وقت پس سره
اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشت قدید میایید با گوشت جدید میایید

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقتضای شیخ ابو اسعد ازین سخن
 هست آموختن بود مرا صحاب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من می آید
 بلکه چیزی آید که آن خاصه شناس و از پیشگاه دل شناس زده باشد و میفهمد و نداند
 سید الطائفة جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار میشد
 و بدید که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلایح حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر به سجده فرود آورده شیخ
 هرگز پیش روی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی را در آن افشانی
 این سخن خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که هست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل
 تجمل نداند و انید زیرا که تا جمال نباشد را بطل مرید با مراد و صفت محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند عقیل سید انتم کن بارانست
 آن نیست که همیشه بنگار کند و خود را بحال نهایی تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجا
 که سنت شده شانه کردن محاسن و نیکیو بسپار و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق به ربیت
 ظاهر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب عیله الرحمة فرمودند که در مرتبه صحبت
 شیخ سیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منبر و باد می گفت
 از مضمون آنکه مریدان است که میگویند که ما را که میگویند که حق تعالی چنان معلوم میشود و در عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیر یا متقا
 باشد آن شیخ حقه شد این سخن بحضرت خواجه بزرگوار زالدین قدس سره عرض کردم

آن

که

حضرت خواجہ اسماعیل فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی به قریب تو قیوم و تعظیم
 سادات میفرمودند که در دیار بی که سادات میباشند من میخواهم که در آن دیار باشم
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجز تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چندیار برپای برخاستند
 و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که
 بخونه این درس میرسد و نظر من بروی می افتد تعظیم می نمیزم و میفرمودند که
 بایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب ببیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فوری
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد و حق
 ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور حق الله بوده باشد ناگاه آن
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و صاحب
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا ویله دیگر کرده اند که میتواند
 بحکم آیه که فرماید *لَنْ تَجِدَ أُمَّةً أُتِيَ إِلَهُهَا* یعنی از هر اهل که صاحب واقعه آنرا خدای خود
 گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از
 نابود شدن این اهل بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور روزیاده شده باشد
 و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر تشل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بریده بصیرت مشاهد میکند اما چون

شیاطین را قوه تشل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان ازین
گشت اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان زیاده قبول نیست که چون بسیر قبر عسکری
رسند خود را از بهیمه نسبتها و کیفیت مათی بسیارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بگانه نهم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بر باطن خود نظر کند هر چه بعد از ان بنگذرد
ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان دخلی نیست بپسندان
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین برین عسکری این را
تجلی مفریاده گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفای است که باطن منور ایشان را
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیۀ پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دار و خبر تجلی ذاتی اندو هیچ نموده و هرگاه که
در باطن بوی باز گذاردند غیر آن امری که نیست پدید و دیگر در بی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پدید خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
شعاع گشته و می بیند این توان سیر بوده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفتیر
گفتند که امروز بطواف مرآت ولایت شناس می رویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از ان که نسبت تمام بر خاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذیب غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیا گری بوده است
که از خدمت و امان زمان خود بوده است بعد از ان بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میروند آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیر منور

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلیات به ابو الحسن
 نوری جمیع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه تو میداد غیر
 سیراب نشو و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیر و از غیر فرا نگرفته است و غیر این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است از پی روزی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بخواست اعظم این خطاب کرده است که یَا عَوْثُ الْأَعْظَمُ
 قُلْ لَا صِحَابَ بِالْفَقْرِ عَنِ الْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ قُلْتُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَیَفْرُو وَنَدَّكَ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگو زبیری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل تبوستن نیست قائم تبوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانی که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید که بآن علم و استعداد
 محاصل انسان ویرا بشناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی المی داشت خواب رفت من نیر

از اہل دیو خواب نہ فرم پس فرمودند کشف کسی بیاید کہ دیر کہی علاقہ باشند و از اہل
متاثر نشود بلکہ باید کہ چنان شود کہ ہر چیزی را کہ اہل مرسدا از ان متاثر شود یک بار مری
را چوب زد و نہ چنانچہ شود کہ ہر چیز را کہ کم رسدا از ان متاثر شود یک بار مری را چوب
زد و نہ چنانچہ خون از پہلوئی او چکید از پہلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
کہ حضرت ایشان فرمودند اشارت بہ تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پناہی مولوی جامی آنجا کہ ملاقات ایشان بہاس الدین محمد مذکور شدہ درین
رشتہ ایراد یافتہ و میفرمودند کہ در مجلس شیخ بہاؤ الدین عمر بودم کہ کسی از ایشان پرسید
کہ بعضی محققان در او اہل حال گفتہ اند کہ ممکن عین واجب بہت و در آخر از ان سخن
برگشتہ اند و گفتہ اند کہ بلکہ واجب عین ممکن عین واجب بہت و در جواب آن
فرمودند کہ آن سخن اول را در حال عدم اشتقاقت گفتہ اند و این سخن ثانی را در حال
اشتقاقت حضرت ایشان بحضور مجلس خطاب کردند کہ فرق در بیان این
دو سخن چیست چنانکہ گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطہ آنکہ
جمعی از امرای ترخانہ در آمدند ہیچ نفر فرمودند فصل در سخن نامی خاصہ کہ از ہر باب بزرگوار
میر اندر میفرمودند کہ حضرت شیخ بہاؤ الدین عمر فرمود کہ از سن پرسیدند کہ بتدی
سفر یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و ہمینا پر مرا حات ادب ایشان
مبالغہ کردند کہ گوی گفتہ در سفر بتدی را جز پریشانی دل ما ہیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند کہ سفر وقتی مبارک است کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد باعتبار قدام
بتدی را سفر مناسب نیست ویرا در گوشہ بیاید است و صفت تمکین حاصل
بیاید کہ کسی را کہ بدین طریق مشغول بہت ہم در شہر و ولایت خود بود و اولی بہت

زیرا کہ تشبیح و ملاست خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیرا مانع می آید
از آنکہ بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرعی شود و بعضی از مشایخ بزرگوار
آن رفته اند و گفته اند کہ مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مہاجرت او طمان و منقار
انخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطہ ریاضات و
جہاد ہات کہ از لوازم سفر است و یرانی البجلیہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد و اما آنچه معتقد
نواجگان بہت در باب سفر و اقامت آنست کہ مبتدی را چندان سفر میباید کرد کہ
تو را بصحبت غریزی ازین طائفہ رساند بعد از آن باید کہ ترک سفر کرد و خدمت
و ملازمت دیرا لازم گیرد و بر کار چہید تا وقتیکہ ملکہ نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود انجمنی کسی یا بدلتہ از صحبت وی دست
وی پہنچ طرف نزو و وغیرہ این ہر چہ کند موجب تضییع اوقات بہت و فرمودند کہ
شیخ ابو یزید قدس سرہ در بدایت حال از بسطام سفر کردہ و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد کہ از اینجا کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذارشتہ
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضای وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کردہ اند کہ
اشارات بزرگ بر آن بودہ است کہ آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منہ و امکانہ محیط بہت
و پہنچ ہا از احاطہ وی خالی نیست پس بایزید را بران سہرا گاہ ساخت کہ در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند کہ سالک باید کہ راہ مذلت و خواری سپرد
برای حصول ہستی تا جمال مشاہدہ لاهوتی در مرتبہ نیستی بیند و میفرمودند ہر طالب
کہ از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید ہرگز بوی از معانی مردان بشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فای عمل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس آنچه
 از محبوب رسد از دشنام و خاری محب بانیان را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 نافرمان خواهد آمد و آدمی مجبور است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته
 گردد و کار آنست که این نافرمانی را از خود دور کند و این معنی جز بر جوع و جناب
 حق سبحانه نیست بزرگوارانه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این است
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شبنم قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شبنم قدوس گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور میگردانند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشان را
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت بالخاصه اینها را دفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است ابلر علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم علی الناس الا نزلنا علیهم فی الاصل ناظر به معنی است و ما مستقار این سه لایقه ایم و
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
 می رود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود را با سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یا بداید که اند
 که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بومی که با وجود آن فعل و جد و حال وی را
 با وی باز نگذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری
 به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز دو ان نعمت است با وجود تقصیر
 در خدمت و مکر می که به نسبت خواص است بقای حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند کہ دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مای و ززند بر وجهی باید که اگر
یکمی از ایشانرا مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سروی بشکند و خون بر و فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که باعتبار خود گوشتیه میگیرند
و از اخلاص و غفلت می ناسند چه حذر دارند و اگر انجمن تجلی اعظم ایشانرا باطل
می شمارند نهایت جاہل اند و اگر از حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نماید و گوشه
کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در لطمه جمع مشرف چنان شده اند
که بشوغل کونیہ نمیتوانند پرداخت آن و بیکسبت و میفرمودند که سراسر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هر گاه محبوب
را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر سگی را بجهتی گامی بینی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر کشیاد
تبین یا ضداد یا شغل خصلت ضد شغل است حق سبحانه چون خد را از ضد کر است
میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
و مواضع از دام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت اشغال
ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب است می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه میسر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشد تا شما را نخورد غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع ندانند
 نگذشتند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسرت باشد و در آن انتباهی خاطر تامل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نیندفع نشود مدتی بر صوم و تقییل طعام مداومت نماید و محاسبه کند که
 قوت شهوت را تا کیستی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر بآن نیندفع
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابین ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تمجوت نشوند و علوم الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میبانه اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تم
 از درون برآیند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا با نصد سال عمر باشد و همه را

صرف اشتغال کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدای است سوا آن اگر در خدایانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و غده نشود که که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین غده
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و مصلحت کارمیدان است بر زبان اولیاء اللہ اهل ارشاد که
وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
نا تنها بی تجربه و ایمان بودند و از تاهل احوال فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضرات مجلس انمخاطب ساخته از تعلقات و عشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی قسطنطنیه
هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرای نیز این حالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر مشربین بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
اگر گرفتار نسبت جمعی بیاید آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نیامد
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب حقیقت نشین
و دل بچون سجان جمع شود و آرام گیرد اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و روز

حضرت الیثان این ابیات خوانند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی بیا بچون
 عبارت میکنی باینکہ خسر نیاید از تو کار مہ جہد کن تا از رہمت خیزد عیار مہ
 ہاینگن و اورا آزاد کن باینکہ شربی تا ہوا سبب یاد کن باینکہ ازان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہ این نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت
 نہ بواسطہ ما و ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی شیبی فرا گیرند طریقت
 بگا داشت اوباء آنست کہ وجہی سازند کہ شمارا ازان کسی گراہتی نشود ازینجاست
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشی آن صحبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی گراہت شود کہ منند
 محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسیکہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مفلس نماید تا الیثان را بر ورجم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجنبان حق سبحانہ تعالیٰ برو
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدد کہ را
 برسبیل دوم اقبالی بوج سبحانہ تم واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ بہر زرقاتی در قاضی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کیمار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلہ خاطر بر آورده اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک است آنمعتی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سپیدہ اند
 کہ خلوت در انجمن کدام است فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آبی و آواز
 بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان انجمن مشغولی مادہ شستہ اند این طریق را

آسان نباید شمار و میفرمودند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد باہر
 با اینہمہ کمالات صوری و مخنومی و ائم از سالہ ہای خواجگان ہمراہ میباشتمند
 از آنکہ دایم قدسیہ را مطالعہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت خوا
 بروہم کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و نفسہ میفرمودند کہ آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست کہ دائم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاہی بچنانہ باشد و این معنی را کہ باعمال مناسب کسب کنند
 بدایتین اینست و نہایتین آنکہ کسب را بیچ مدخلی نہاند و این معنی ملکہ نفس گردود
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کہ کسیچ آبی آزانیرد و بیچ آتشی آزا
 نوزد و نہتلا کسی را کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجو و گندم بیچ چیز این یقین را زائل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس کہ گندم را تبکلف در ذہن خود حاضر میکرد و اندکیا کہ
 بسبب احتمال گوناگون از وی ذہولی شود و میفرمودند کہ این بیت مرا خوش
 آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہا و شبے کہ لطف دوست برویش
 در چہ نگشا و بد از ان فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ
 آزا از حق سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چہ
 این نیست کہ بہمکی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہی خود را صرف آنجناب کند و
 ہمین ثابت شدہ است کہ وہ آن بطلب آن مقدم است و اخذیت را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است اَنْ يَطْلُبَ شَيْئًا وَجَدَ حَيْثُ تَجِدُہ اند کہ مَنْ وَجَدَ شَيْئًا طَلَبَہ زیرا کہ حق سبحانہ ہر وی کہ
 بروصف ارادت تجلی بخند آن دل است و ارادت بطلب حق سبحانہ حاصل میشود و چون تجلی میں
 است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ واجب تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعد

طالب و مرید وی گشته و این را پیشانی است آن است که شخصی در پنا منتظری می‌د
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وی سیل
 و انجذاب با آن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و جبران بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون و جبران مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیقای حظ است دیگر آنکه و جبرانیکه بر طلب مقدم است
 بزوجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متفکر شود و ند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بخلق این طایفه قدس الله ارواحهم
 و متفکر شود و ند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنی بکمال آنست که همه کارها را
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع انشیا پیدا کنی و متفکر شود و ند که عمل را
 محبوب بپایدار گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فقر است بخل
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فوثر راه پیدا بد پس
 این دو بیت خوانند بیت خالق تا این تنگم در باطن است به راه جانم سوخته تو
 نا این است به یا حکم شرع در کارش فکن به یا بکلی در نمکسارشن فکن به روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت انبستی حاصل
 شد بازی آید اگر کافیه رسید می‌دید این سهل بیان شد یکم پیش فقیه خاص از برآ
 ذوق و حال می آید از انجنتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو نعلب شوق ما سیریزی به باید چو خار گیسو نگریزی به روزی حضرت

ایشان معارف دل و دین و لطائف شوق آنکس میگفتند و یکی از حاضران خود را بتمام
آن سخنان در داده بود و گفت هر چه تمامتر گوش بپوش بر استماع آن نهاد
حضرت ایشان فرمودند که شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بفهمون آنچه
می شنوید در می باید و او سخن یکی است از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا
انیا را علیه السلام بکلام فرستاد و نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان و راه اول است
و دل و راه روح و روح و راه حقیقت انسانی و حقیقت انسانی همراه حق سبحانه حقا
غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعیده کرده و زبان می آید و از آنجا صورت لفظی
پذیرفته به سامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
از مستمع بازستاند و جمال نهد بر سخن را اگر تکلم اولیا پس این ابیات خواهند بود
سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو باو گردیده
و دیم آنکه در مجالس چو سخن گفت در معنی به همه را از هستی خود و بحدیث می ریاید
سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم که به هیچ عضو او را حرکات بدنیا ندهد
و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چیره گرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم
بوده قدید و دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در درگاه ثانیه که اقم این حسرت
یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان بشرف شد
قصیده مشتمله بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه ساخته بود که
از آن نیست قصیده یار بر داشت پرده از رخسار نه این تشوون یا اولی الالبصار
لمعه آفتاب طلعت او به طلعت من شارق الا نوار نه همه مشایدا که این شرافت

الحق

همه ذرات محو این انوار همه را صاف ساخته است این نور همه را پاک ساخته است
 این نار همه را دوست درمکین و مکان به جلوه دوست دریمین و بسیار نیست
 تکرار و تخیل او به گرچه باشد بدون زحمت شمار به لیکن آن از تخیل و انشال به بینا می
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آئینه ناست به که در آن جلوه بیکت در رخ یار به
 در هر آئینه بآئینی به بینا میباشقان ویدار به گاه مستور در پس پرده به گاه آشهو
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پروا می در انداز به پرگی
 دوست ما همه پرده به پرده ساز دوست ما همه اوتار به تا شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماشا می نور آن رخسار به ای زیند ارغیب در پرده به خیز و بردار به
 پندار به گردین پرده یازینخواهی به روی دل سوی نقش بندان آری به آن بهیمان
 بارگاه است به دان ندیمان صدر صفه یار به همه در برم شوق شاه نشان به همه
 در رزم عشق شاه سوار به همه عالی ذرا انیان علی شاه ابرار خواجه احرار به
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهراً آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آنستحسان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعدا ایشان قبول منظر تیه آن حقائق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انبیا می جنب امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیکر

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پوستین میدوخت یک دو سخن آشنایان
 شنیدیم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد و گمانست بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عیادت آن
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را به انجام
 میگویند میروم و ملازمت می میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد و اما از روی
 می بردیم که چه بودی که در ویشی نیندر کتابی نوشته بودی که بیک هفته بهوش
 آنوقت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الاهی و کونی نسبت الایک وجود ظاهر بصور علمیه خود این بحث بقایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن غرض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و انشال آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و دشنامت
 و مستثنی ساختن آنها موجب حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفیه مرات حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و ازان مشغول
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه ترکیب تصفیه محل بر تو نور وجود بر لطیفه مدک

تا بدو انجمنی چنانچه هست روی نماید در کرة ثانیة و قریه کاشان که دہای است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا و صحبت حاصل فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباحث اصلا کمال این است و بس پس بدو روگم شو وصال
این است و بس ای کمان و سیر ما پر ساخته مہ صید تیر و یکسو تو و مرا نذر
نخن آئین گفت من جہل انورید مہ تو فکندی تیر فکرت را ایسید مہ بعد از ان التفت
کرده سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی ازان این است کہ تا تو آمدہ بحال تو پیر و خیر
اما باید کہ این را دانی کہ بسیار چیز ناکہ منی باید از تو رفتہ اند و بسیار چیز ناکہ
باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمایل نمودند
کہ خرپڑہ چون از گل بیرون آمد و قصہ مرتبہ بگفتی کرد در ہر آئی پاک خامی از تو
سیر و و بختگی بجای آن می آید و روی ازان خیر ندارد و ہر چہ حسنی ادا رک
انجمنی نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گویند کہ بسی خامی از تو رفتہ است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دی باور خواهد کرد لیکن چون مرتبہ بختگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای پختہ بیند و اند کہ دہقان راست میگفتہ است و
در انتہای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شدہ بود از چشمہا مبارک
ایشان دانہ دانہ اشک میرنجست غالباً نسبت گریہ و رقت آن مخاطب بود کہ
بطریق انوکاس از حضرت ایشان ظاہر گشتہ بود و اللہ اعلم و در کرة اولی کہ تشریف
مازست آنحضرت رسیدہ شد پس پند از کجائی گفتم مولد سبزدار است و اما دہری
نشود و نایافتہ ام بگویم کردند و سبیل انبساط فرمودند کہ مستی سبیز و ارقا و و سبایہ
دیواری نشسته است بعد از لحظہ سربالا کرد و رقصی را دید کہ بہرہ و پوار نشسته است

و پایا فرو آورد و خجسته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکفت پاک
 خود نوشته سستی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکفت پاک دی زد
 که از پشت پای دی سر بر کرد و انضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است دی وید که دران از دحام و غوغا تلف میشود و حیل و گنجینه
 و گفت مرا لیدرید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون شستم دیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا نجابت نانوشت آمد آن بود که
 کار و زدم تا دی آن نامهای را از سر من دور کردند و فضل که از وی این سخن
 شنیدند دست دی پوشیدند و بروی آفرین کردند و دی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت قسم کتمان فرمودند که شما از چنین شمس بوده اید بعد از ان
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فقه رسید جمعی از غلظه و سفاهی ایشان بکار
 قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و ما سزا گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر ما دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر ما بهوم خود را که خلافت نبی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و شما میدهند و ما سزا میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانیر و شما و ما سزا میگویم رو فضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از نقیر سپیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد و گفتیم و اعظم است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسنی فضائل و کمالات دارد و موعظ
 و می مقبول خواص و عوام است پس سر مو و ند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند پس فرموده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طایفه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و طافت
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسه داده و بنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناکفته از بنبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته است فشار نمود که از من چه
 می ادبی در وجود آمد که بنمایردن آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ماحلی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع غیبتی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بنبر پایه بنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم و انشعبد که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
 سنن و دفع بدع سجده کمال سبلاغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این محرو
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس و عظم خدمت والد رسید و دید که
 در وقت بر آمدن بنبر پایه بنبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه خدمت کردم گم گشته بود و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بربان تو بمن فرستاده اند و دیگر واثقال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر منبر دوست و
پازون باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و او غلطی و الی یاقدر
و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و عظام که دیده بودند نقلها میفرمودند
بعضی از آن در ذکر و ویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و
در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
مولانا ابوسعید ترشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قراض بود و او ایم
از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب میفرمودند
در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان یک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایق می نمودند و میفرمودند
که عجز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیسند رفتم گفتم من هم ایشان را بنیم چون آمدند سید شوق
بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن هم مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شیدم بعد از محبت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدیم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام پانصد کس بود و با
روزی دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم میفرمودند
همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عطا میگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردند گوش دادم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با او
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه راه ساوراکپینر کی شتم کردند که فرموده است
 تا ویرا از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده باشد
 اگر ثابت شده و نه میباید زون یا بجم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را
 باین نوع چرکاشتن بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار تألم
 شده بود و بی اختیار گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیه
 از شیخ خود خواهر ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه وسلم مراد و زرخ برند
 ضمیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و قرآن
 اثنا ساعلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
 و او شیخ ابو حفص با گلاب بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را ببودی و طریق آن بود که میبگویی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر را قم این حسرت را بنحاط گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت در آمدم بعد لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که از این سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیت بعد از این فرمودند که اکنون نقل کلام میکنیم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است و اگاه بر طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در وقت سخن گفتن رواست که شکم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و متوقف شود چون رنگ نفوس کونیه از آینه توفیق بدر که زود و دیر شود مخازی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل فراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند بدفع افلاک زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت یا منتظر بیاید نشود که بیکبار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گرداند و میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه از وجه حلای قبول نمایند و بزرگ عیب مشغول شوند و در مجموع مشغولیه را خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در اندکند و از شدن و نماندن اندیشه کمند و سعی بلیغ نمایند که تا با بایست
خود را در بایست و دیگری کم کنند تا بعد از غلبه که فنا فی الله است بشرف شود
پس این بیت خوانند و بیست و دو را فلک خویش قسم تو ز دوست خدا دانا تم باش
خواهی سحر باش یا و تیر شود و نه که رجال غریب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
بیکند از صلا که عمل بجز نیست بیکند و از خفست اجتناب نمایند این طائفه از ارباب
رضایت میرسد و بر خفست عمل کردن کار ضعیف است طریقی خواهد گشت غریب است
و تکیه بر طریقی غریب است و اجتناب از امر دیگر و تیر شود و نه که در لایه و لایه احتیاط کردن از
دو اسم است پند و علامه باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی باشیم
در و گدازان نه و قاشق افرو ز و در هر طبعی که بر سر آن خفست بسته بودی یا سخنان
پریشان گذشت بودی حضرت خواجیه با و الیه این از آن طعام خودی و میگفتند این
طعام را فطرتی است که با خود در آن روز نیست حضرت اینشان در رستان بنایست
سره که بر من غلبه افتاده بود و ده سال کاهان که بر دو فرشتگی مرقم است سعی
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو علام طبعی
و تکیه ای بزرگ بر آب کرده است و خفته بودند و آب گرم میگرفتند و از برای طهارت
ساختن از آنهای آن خدمت با یکدیگر میخواندند و روزه میگرفتند حضرت اینشان
ایستادند و طعامان را پیش پدیدر قهر کردند و چوب طایفه زدند که در آن
نار بود و طایفه فرزند و نه این قدر رفته اند که در وقت آب گرم کردن و طعام خفتن
در آن نشسته بودند و در میان را از مالایینی نگاه میدادند و پشت تا بان آب خفست
و از آن آب خود را در آن خفست و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بخت گم کنید

و طایفه

و طبعاً می‌کند لغات نیریزان آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن طاعت غفلت در
باطن پیدا شود و خیرست مولانا لطف الله که از مهربان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
درخواست کرد و حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تمیز اختیار بعضی
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از تشو و تشربت باطنی
محمل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی محمل شنیده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی آنجا سرزند شسته اند آن تواند بود که چون فی را را با
پیدا و پیمت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و و تار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ شکار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذر شسته تسک
در تحصیل نیست بمعنی با سبب دیگر کرده اند و در وی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و قلم نیست بخود می‌نویسند استغراق پیدا نشد حضرت ایشان توجه وی شده این است
نواندند بهیچ اثر و میسر نیستی که در طبعین نه ما را نشانماست از آن شاه بی نشان
و میفرمودند تا از زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است دوران شکن نشده است با و
مدار او مساوی می‌کنند و بجانب او می‌روند و مواخذه نمی‌نمایند آنچه از وی میسر داند
اخلاق و افعال را ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سزا
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و ششی که چنین نبود
ویرایشی نزد مرید خود را بر آنست که ششی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق و سیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که ارم انداز شما که به نسبت شماست یا زیاد و تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه که امت ماکرود اند باید که
 آن نور مصلح خود سازد و آن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی کنی کنید و خدا بین نمیشود و یکی خواهد شد این صفت
 را غنیمت شمارید که پیشیان خواهد شد و پیشانی شود و خواهد داشت و غنیمت که حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند و طریقت
 جای کن در اندر دنیا خواهی نشد و در کن ادراک غیر اندیش را بی پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جاکنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از مثال طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب گناه است خاطر سپرد و پاسبانی
 رسد که همه را و او را پیر باشد و پیر او او و بسبب این پاسبانی بسعادتی نشود
 شود که فوق آن تصویب نیست و آن مقامی است فقری در مجالس صحبت بسیار
 و در و مبارک حضرت ایشان انگیز نیست روزی ویرانجا طلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره بسیار می نگریست حضرت خواجه فرمود
 که بسیار در و ما نظر کن تا دل پیدا دندی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست و عظمت

در تصرف کرده هر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید زخمت بند و از رعایت غیبتی
 بجای می رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و امور جدید وی همانند و مشابهه مرید گردد و مصراع اینکار و دولت است کنون تا کار
 و سنده و و سرفرو و ند که طریق خلاصی از گرفتاری بخوابد و به مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر برخوردار و از آنچه این طائفه مقصر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 چاه نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدو تصریح
 و نکسار حجاب حق سبحانه و رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر
 از حاصلان پسیدند که ازین نکته طریق که لازم بهتر است هم خود فرمودند که استعداد از این
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بحجاب حق سبحانه گردانیده است این معنی که حصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت و سه
 خبردار شود و بعد ازین باید سه بیت از ثنوی خواندند من همه جمعی تا لان اشد هم
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی ازطن خود شد یا رس نه و از درون من
 نخست مهر از من نه ترس از ناله من دور نیست بلکه چشم و گوش را این نور نیست
 در می تسلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی بر ویداری پروانه ز منخرفت و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و در مانع از او بوسه نگاه میدار و بپوش
که خوابه عملاً دل برین غمخوارانی میگفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ به والدین قدس
بطور اسبق آمدند با جمعی از اصحاب و غیری و آن بزرگوار را طلبیدند آیدیم چون شب بزرگ
رسید شیخ محمد وزیری طوالمسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواند و گفتند
یار از ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از آن نماز تمام حضرت خوابه بخوان
آمدند و بر کنار صحنه نشستند و پایی مبارک فرو آوردند و شیخ محمد را طلب کردند و سپردند
که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کزنگی در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آرید تا بینیم که فریب است یا لا غیر شیخ محمد فرمود که آوردند حضرت خوابه یک یک را
به دست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است این اصحاب را گفتند که
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند
و شب آنجا بمانیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجا دست ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر تنها به پیشه است که بان خار و طس را از راه دل میزنند و میفرمودند
که کار آنست که استغرق در ذکر شود و در هیچیک اصرار نه ذوق بهشت باذن و خوف و درخ
خواب و بیداری دیر یکسان شود شیطان را و چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه انوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در آیه کریمه لا یسعون فیها الا انوار فی حق سبحان است واقع است کسانی را
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال اهل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نمیشود و طریقت

شد

ادراک وی سد و دست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طایب ادراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست
 این اشتغالی که کوشش بیوده به از خفتگی و میفرمودند که ارواح الهیه در جوار قرب
 همیشه در مشاهد بود همچون باین عالم نشان آوردند و محبوبس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلیق بآبدان مشغول محتاج الیه بآبدان شدند از مسکن طبعی و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و سیر رسیدن بقراصلی خود غالب آمد و تسکات بهمی رسانند
 طبیعی مانع توجه ایشان بقراصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با دایم عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها نفس
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و ظالمت بندگی است بموجب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر انت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و در همه احوال
 به نعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلیف است در حقیقت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که مراح و دو نوع است مراح صورتی و مراح
 معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل سیر مستدیر سیر مستطیل بعد از تعبد است سیر مستدیر
 قرب در سیر مستطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است سیر مستدیر

اگر دول خود گشتن و مقصود را از خود چسبیدن و میفرمودند که علم و دوست علم در اوست و
 علم لدنی علم در اوست است که سیوق علمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بعبادته الله علم ما لم یعلم و علم لدنی است که سیوق علمی باشد
 بلکه بسیار بقه علمی حق سبحانه و بعضی عنایت بی علت علمی خاص از خود و بنده را مشت
 گردانند کما قال سبحانه و آتیناهم من لدنا علما و فرمودند ارجیز و هست ارجیز منون و
 غیر منون ارجیز منون است که در مقابله عملی نباشد بلکه محض محبت بود و ارجیز منون آنکه در مقابله عملی باشد
 و فرمودند که تو هست میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که علم
 مرفوع است و منفعل منصوب و یا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از آن
 گویند که هر یکی از مسائل بنیائیه تکلف و توقیف و در محل خود استحال کند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود رسد داده که لا فاعل فی الوجود الا الله اینچنین کسی را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در همین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیب خود
 بی تعلل و تکلف پیدا کند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر نبیند تا جمیع
 سیدان یعنی بقوت ایمان و پیراسته شدن گویند روزی سبیل تشیل میفرمودند که در مقام
 استماعی کردند تا خود را بسیرت رسانند هر یکی در میان راه به ندی یا زاندا ما و هر کدام
 که از سیرت چیزی بود بسیرت رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انما الحق گفتن است کمال در آنست که انار از سیرت بردارند و هرگز یا و وی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی سوز نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شمس بهر این
 رباعی نیست که بهلولان محمود پور بار گفته است رباعی جاناب قمارخانه رندی چند اند

یا هر دم که عیا که پیوندند به رندی چند اند کس نداند چند اند به بر نشیبه و نقد هر دو عالم
 خشنود به بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 داند که بهلولان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بهیمنی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان پیغمبر نمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی بیا یکرو ناول را تو بهم دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند بآنستنی که این تو بهم از دوست باریات و آن تو بهم را در میان هیچ دخل نبوده
 و پیغمبر بود که فنا می سلطان را معنی نه آنست که صاحب فنار باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد او صاف و افعال کند از خود و بطریق
 ذوق و انبیا کند مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات جنگ دارد
 یا یعنی هست و فرمود مثلاً این جابه که من پوشیده ام عاریتی هست و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت هست و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق دارم نگاه مرا علم
 با آنکه این جابه عاریتی هست فی الحال تعلق من از انجمنه منقطع شد و حالی آنکه تلبیس من
 به انجمنه بالفعل واقع است جابه صفات را برین تلبیس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 مادیات حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و پیغمبر بودند و صل پسین با آنست که
 دل را از عجب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی و
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد است نیست و پیغمبر بودند و صل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود و آزاد و ام وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مرا در همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر نیستیم از ما منقطع میباید شد
و مقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدر بودی
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا انداز
و حق را بجانم ازان چه و فرموده بسیار است که مادر غم خلق ام و خلق بواسطه مادرشادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل یوم هو فی نشان ماری ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را ندید ذات خود و میفرمودند نهایت
که اولیا با آن میرساند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود از غایت اشراق در نهایت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و انجمن
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است پنجم سه از ادراک جزا
و دوم آنکه بواسطه کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام را بکمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی میباشد زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده منظر هر مشاهده کنند بی وصف

اہمکی بلب بہفت کی ویگانگی درین شہود و صوفیہ شہود و احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از بعثت درین شہود بودند و میفرمودند عجب دارم
 از کسی کہ گفتہ است صبح منکر کہ میگوید بنگر کہ چہ میگوید بباستی کہ چنین گفتی منکر کہ میگوید
 بنگر کہ میگوید یعنی فائل و شکم از پر و ہنظار ہر حق است سبحانہ و تفسیر مودند کہ
 حق سبحانہ عنایت فرمودہ چہری چند از صفات بہ بندہ نسبت کردہ و او را با آن مشو
 ساختہ و وعدہ و وعید را بر آن متفرع گردانیدہ و کمال بندہ جز آن نیست کہ غایت
 سعی بجا آورده و ہمگی و تمامی خود را در سلوک طریقہ مستقیمہ صرف کردہ و خود را بجا
 رسانندہ دانند کہ آنچه او را حق سبحانہ بآن منسوب ساختہ از آن او نیست در دینی
 ہمین است لیکن مردم آنرا و در و را از گردانیدہ اند و ذری یکی از اعزہ و مجلس
 حضرت ایشان پرسید کہ اکابر صوفیہ گفتہ اند کہ وجودی غیر وجود حق و ہستی مطلق نیست
 و ظاہر از پر و ہنظار ہر یک نیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اہل اسلام باہل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکہ بزرگی اسیر دماغ شدہ بے موسی با موسی در جنگ شدہ چون بزرگی رہی کان
 داشتی بے موسی و مہر عنون دارند آشتی بے و میفرمودند کہ واقفان ہر قدر مستر بچند
 یعنی بعد از علم بانہی کہ مجموع معر و مہر اند و ظاہر بصورت مجموع اوست بیاسودند
 باچون آبیکہ در انہار و جہاد اول است بعد از آنکہ دانست کہ از انبساطات بحر محیط است
 اورا لذتی و ذوقی برسدن باہل خود کہ محیط است حاصل شدہ و در راحت افتاد و بہت
 چون بدہشتی کہ نقل کیستی بے فارغی گردوی و گز نیستی بے پوشیدہ نماند کہ غیر ازین
 کلمات قابیہ و انفس نفیسہ کہ مذکور شدہ سی حقائق و معارف بلند و وقائع و

و لطافت ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال سماع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و اشعار است آنحضرت دست نداد و اما بعضی اینها
و اشعار که در اثنا می معارف لطافت شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
نقش و در آئینه خاطر نقش نگاشت و آن این است و قتیکه خواب محمدی را بعلو بیت
امر می نمودند این مصرعه خواندند هیچ چون پانگان سکو با لاخیر کن نه و قتیکه بیان کرد
هستی و خود پرستی می نمودند خواندند هیچ یک قدم بر فرق خود نه و آن دیگر در کوی دوست
و قتیکه بیان می نمودند و از ذکر هر منبع می نمودند و خواندند هیچ نغمه که تر زن که نرو گشت
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قالیات می نمودند و خواندند هیچ بهر روز نه افتد بخانه
نور محمد در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت که عشق نبودی غم عشق نبودی یا چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی
در بیان انیمیتی که آگاهی دوام تبرک مالوفات و بانوسات باز بسته است می نمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند قدس است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ما کن نه خوا ما کن نه غیر ما و اگر کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت می کردند
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمیتی که بصورتی اهل رابطه را مانع قرب معنوی
نیست می خواندند بیت گمان میسر که بر فیت و مهرت از دل رفت نه بجا که پای غزیت که
بهمچنان باقیست نه در بیان عتاداتی حق و غیر خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش غمت جانبازان دیده نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی داود نه در بیان
انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بنمیدانند میخواندند بیت عشق را بصفیه درس گفتی

شاعری را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان بخوانند بهیبت
 مگر ارباب دل فتنه و شر عشق شده خالی مده جهان شمس تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان انجمنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بانکه
 ترک اونی آن ذوق نماند میفرمودند بهیبت هر چه بودی و ادب آمده بود و طبع چو نیت
 کج باختی کسی چه کند نه در غیب العجب و منع از غفلت میخوانند بهیبت شکر نهان نور
 باکل آسیند که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان انجمنی که صفات بشری و تنقیض
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهو و آنچه مقصود است مانع و محسوم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه عسی اندر دخت آتش دیدم نه تر میشد آن دخت
 از نار به شہوت و حرص مرد صاحب دل نه این چنین دان و چنین انکار نه در بیان شکر
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابرو یک فعال شامی نشسته دیدم بهیبت دانی
 چه حکمت است که فرزندان از پدر نه منت عدا و او پدرش روز شب عطا نه این و جهان
 که محل عاوت است نه در محبت وجود تو آورد همراه و قیامک بیان طایفه را بطریق دیگر دهند
 این ابیات از شغوی خوانند بهیبت آن یکی را که او شمس و دوست نه در آن یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک نه می نمیزیب در پاس شو که گری تو ز غمت
 روشتاس نه در میان جهان ایشان خانه گیرند در فلک خانه کنند بهیبت نه
 در بیان انجمنی که حکم غالب دارد خوانند بهیبت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان درین نه لرگ است اندیشه تو گلشن نه در بوخاری تو بهیبت گلشن نه در قنبر
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند بهیبت آدمی دیدم باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و قیامک بیان ترصیت میکردند خوانند بهیبت

آنچه تا بنیام بر سر وی دست نه با تو وزیر گیم است هر چه هست نه یار تو خرد چین است و
 کیست است نه و ز تو را یعنی مجوز و لیسه است نه و لیسه در آئین تو هم ذات تست نه وین
 بر ویتها همه آفات تست نه و هم در بیان سرعیت و منع ذکر هر مفید میروند بهیت
 کا زادان کوته اندیش است نه یا گوید کسی که در پیش است نه در بیان کسب دلوه شوق
 و مضطرب میخواند بهیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بچو شد آب از بالای بسپ
 هم و نمیتی میخواند بهیت تشنه خفقتی بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
 بخفتی بخواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طالع میخواند بهیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حق را
 ناظر نه بعد از بیان آن معنی که یک حقیقت است ظاهر و لباس ظاهر این ابیات
 خواند بهیت اگر کشایم بحث این راهین بسیار نه تا سوال تا جواب آید دراز نه ذوق
 محنت عشق از سن میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کم خود زیر کان را
 این بس است نه بانگ دو کردم اگر در و کس است نه و میفرمودند که بهت عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد و چنین بهت مراد مختلف
 نیست احباب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشانرا مناسبت
 بحضرات اسانته بچه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که اگر گرفته اند همچنانکه معارفه با قرآن ممکن نیست بهت عارف خلاق است مراد آن
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارفه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کافی همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهت بر چیزی گمارد البته میسر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تا تاثیر است نفوس شریره و

اینک
 اینک
 اینک

نمی‌باشد و می‌فرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمی‌باشد بلکه بنیاد علم السلام با وجود تمیزات در بحر توحید است مصروف این معنی
 داشته اند و می‌فرمودند که می‌رزا بابر که میگفت عارف است نیست معنی این نفهمیده
 بوده است عارف یعنی مشرف شده است که وی وجهه اوصاف وی بعد از
 آبادی رفته است که از و نه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مشوب نیست آیه و ما ریت از ریت و لکن اندر می و کریمه قلمویم و لکن اندر
 قلمم نمی آید یعنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیا مشکل میشود که عالمی را به
 قوت قاهره به هم زد مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را با آب و باد و هلاک ساختند
 و می‌فرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی مدین جری در فتوحات فرموده اند که عارف است
 نیست معنی وی آنست که ممکن نیست بحقیقت ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست بجا ماند
 پس عارف حد خود بسته و در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه بقوله
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لکن جمعیکه از هوای حس و سواس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز بسته اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه با هم
 شوند به تسلط است بر اندازند و هلاک ظالمین و غلبه سلبین باز اثر را باید که
 است مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا کنند عید الله بلیانی
 رحمت الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه احیای شبانه سبب
 بنگی است در ویشی نه مجید است اگر این حاصل کنی و پس گروی و گفت

بجایان
 نام فرجه از ولایت گازرون ۱۲۰۰

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز نباشید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار
 اوست بهیت با جمله خدا سے پاک پاکیم نہ فی ذاتن و با و آیت پاکیم نہ ازستی
 و نیستی همیشه به عریان شده ایم و جامه پاکیم نہ و نیز از وی است بهیت حقیقت
 خبر خدا ویدن رو نیست نہ کہ بیشک در دو عالم میزد نیست نہ میگویم کہ عالم جامه
 او شر نہ کہ این نسبت بدو کردن رو نیست نہ او عالم شد و نی عالم او شد نہ
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نہ تا حق بدو چشم سزدیم هر دم نہ از پا
 طلب نمی نشینیم هر دم نہ گویند خدا بچشم سرتوان دید نہ آن ایشانند من چشم پریم
 ابو عبد الله الزعمدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیرا وسیله
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهت دنیا و قبول خلوت از حیل دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بان مقدار که وی را
 معرفت داده بود و بلا سیر و گمار و تابلوت آن معرفت آن بلا بیدارد و گفت که در
 باش از تیز در خدمت زیرا که کسیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی خطا هر زمانه باشد
 پس همه را خدمت کن تا مدام حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الدین
 علامه والدوله سمنالی قدس الله سره العسریز در ویشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن کیفیت یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود که فائده
 بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود و چند آنکه میرود و توجه او زیاد میشود

و چون بسیر خاک رسد و گیس مشاهده کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 توجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از خضر ابدال با خود خواهد بود استجا باشد آن موضع نظر او و تسلط او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیای برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بختایند بحسب خود و کمال
 حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحیل خود و بحکم حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بضعای حق و بفقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را بآن معنی بختاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش می‌راند
 یا عمل کند تا کمال اذ ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر بخندد چه شیخ این همه رنج از برای آن
 می‌کشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدو زد و چشمیکه کمال حق بیند بختاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر می‌کشد پس در اضاعت رنج شیخ سیکوشتار و در پیش میاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بجمال خود بختاید عالی آفرامی بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر نشود و نفس او هر سر مو چشمی بدیدن کمال خود بختاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که سیکویند که دروین
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی جز بختای محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کثرت اینها
 بسای میبارد و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و فراس را بکجاست آفریده و میخواهد که معذور باشد و فایده بخل رسد و اگر خلق بداند که
 از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
 عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
 هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار من غله
 حاصل میتواند کرد و اگر بقیصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
 دو زانند بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین
 و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آنرا ترک و بیهوده
 نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویها
 و دنیویها و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
 پیوندد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای تحت قبای این است و این
 قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که درو
 عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بعیب فرماید معنی لایق فوتم غیر شی آنست
 که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته با
 نه آنکس هم گفت و در ویشانی که بکار مشغول اند بیاید که بظال را و میان ایشان راه
 نباشد که یک بیکار صد مرد در کار کار باز دارد و فرمود که بیاید که در ویشان جسد
 نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسان فی لقمه
 است چون نوبت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
 حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی مصومند و اولیای
 از خوردن آنست گناه محفوظند و یک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر نراند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای حق هم را نور برانوار یار تقست که اندک اثرهای هست عظیم و گفت فرغی که از زمین بالا پرواگر چه با سمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه چنین اگر کسی در دلش شود و بجهال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از رحمت های دنیا برهد و سبکبار گردد و که نجی الخفقون و هلاک المقتلون یکی از ابنای دنیا نسبت زیدین خود و خجرت وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی سیرین عالم هست هر و سبک آرا و آفرین از جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگیری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی پس هیچ و رنگ پاشی روزی از بهاد الدین پسر خود گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار این رباعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس پیش من نباشد چه چون مرسم و موم باشن چون نیستن باشن نه خواهی که نه هیچ کس نتواند رسد به بدگوی و بدآموز و بداندیش باشن نه و فرمود که آرد و مردانست که از رنجاندن کسی در جلد و جوهر و آمنت که مستحق رنجاندن را از رنجاندن شخصه با ایشان خوش نبود و بر حسن ایشان که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض نشد و بر امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد که در شام ما و ادای ایشان بجنبیدند و گفتند باین نیز که تو میگویی یکی ام آن کس خجل شد و باز گشت و نقل است که از خادم همایت پرسیدی که در خانه ما امر و پذیرای هست اگر خادم گفتنی هیچ نیست شاد شادی و شکر ماکردی که الحی بدم و ز خانه ما بخت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید و اگر خادم گفتی نالابد مطبخ میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زنی در مجلس می حکایت اوحد الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشته فرمود شخصه بجای
 در ویشتی آمد پرسید که چرا اینهمان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از دی پرسیدند در ویشتی گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این در ویشتی را گناه میست عظیم و گفت صحبت غریبست مصاحبت کنی
 غیر انبای حبس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسالدین برتر فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسپر در زندان
 و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک شوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطا ریختی کرد و مرثی را شنید در هر حال تکیه بای
 بابا باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا ملاقات کنم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ما را دو تعلق هست یکی بیدین و یکی بشما چون بفایت حق سبحانه فرود مجر و گردن
 قلن نیز از ان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرهنی از شعر پیش نموده
 نخواستید که نور بنور پیوند و این غزل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشانی
 بهمنشین دارم و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوْ كُنْ بِقُوَى اللَّهِ فِي التَّسْوِیَةِ
 وَ تَقَالِیَةِ الطَّلَامِ وَ قَلَّیَةِ الْكَلَامِ وَ تَحْجَازِ الْمَعَاذِ وَ الْأَنَامِ وَ مَوَظِعِیَةِ الْقِیَامِ وَ دَوَامِ الْبِقَامِ
 وَ تَرْكِ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالِ الْجَهْلِ مِنْ جَمِیعِ الْأَنَامِ وَ تَرْكِ مَحَاسِنِ الشَّهَوَاتِ

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعه و مظاهر جمیع اشیا برگردانید ویرایته ذات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت ویرایشا بهی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صَفَتْ اوست پیداشد که در آن و هم کفو بود و لا جسم
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو احد نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و خواه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمة الله علیه در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود نکونی کن همچنان که نکونی کرده است خدای بتو نکونی خدا به بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکونی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکونی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکونی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاهر گردد و به

خاتمة الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و امید است که صوفیان صافی طبع
 از آن برخوردار کنند گو سهل نماید که گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 داشتند باید که هر گشت از آن داردی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشق طیبیان
 روحانی اند در صحت این بهت را نیکو گماشته اند که جمع آید بهیه و آن بکار برده اند
 نگاویم که چه صحیح است و عاقلیم که برکات این تقالات و نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزاء
 چنین نیمه جاری آنها را که سسر و کار باین دارند بدید آیین به

صحف نامہ مقالات الصوفیہ

صحف	سطر	خط	صحیح	صحف	سطر	خط	صحیح
۱	۶	ابن العلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	سجست	سجست
۲۰	۵	بشاسد	بشاسد	۷۶	۱۲	دو عبد اللہ	دو عبد اللہ
۳۶۳	۱۴	انسن	انسن	۷۰	۱۲	خیسل	خیسل
۳۸	۶	عمر	علیہ	۷	۱۳	وایورین	وایورین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۷۳	۱۷	بہنجم دوک	بہنجم دوک
۷	۸	وام لطیف	وام لطیف	۷۸	۶	انسانیت کہ خواہد	انسانیت کہ خواہد
۴۱	۱۰	حق تعالی	دکھتہ حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب بہت	آفتاب بہت
۴۵	۱۵	مگر دور	مگر دور	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفا می او	دفا می او	۸۱	۱۹	ترسانید ام	ترسانید ام
۵۷	۱	تلاوت	مبالغت	۸۱	۱۹	قرآہ	قرآہ
۵۸	۴	وسلے	وسلے	۸۲	۸	ماک	ماک الملک
۵۸	حاشیہ	کردن	کردن	۸۳	۸	دعویہ	دعوت

صحت نامه مقالات الهی و فیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۵	گذارم	گذارم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شهریار
۸۵	۱۱	بجوده	بجوده	۱۱۰	۹	ابوتبها	ابونما
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۱	۵	ایشان را	دل ترا
۹۱	۱۴	الصالح	الصالح	۱۱۲	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۳	۹	جمعیت	جمعیت است
۹۳	۴	نا ساخته	نا ساخته	۱۱۴	۱۳	از صحبت	از صحبت از صحبت
۹۴	۱۷	اقرار	اسرار	۱۱۵	۱۵	بسیط	بسط
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۶	۹	میگویند	میگویند
۹۶	۵	بر دیگری	بر دیگری	۱۱۷	۱۱	فره	فره
۹۸	۸	گدا زنده	گدا زنده	۱۱۹	۱	سر شیر	بر شیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۹	جامہ	خامہ تو	۱۰۹	۱	فسیر	خیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل معی ولجائی و ملاوئی	"	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود رہا	خود گہ در رہا	۱۸۰	۳	ادراہل تحقیق تا سجائے ماکل	"
۱۴۴	۱۵	تفضیل	تفضیل	"	۶۰	نسبت	بسیب
۱۴۷	۱۶	آدہم	آدم	"	۱۰	کفش	نفل کفش
۱۵۴	۲	تجلیات منقوہ	تجلیات نوری می بیند ران	۱۸۴	۳	بخیر آسان	بخیر اسان
۱۶۰	۱۴	نمت	نمت	۱۸۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	تجمل
۱۷۰	۱۸	مقصود	مقصود	"	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۷۱	۱۶	قیومت	قیومت	"	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۷۳	۱۹	مبصود است	مبصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	"	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
"	۱۷	خصائص افوات الرضیۃ	خصائص النقا الرضیۃ	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	شم الامثل	شم الامثل
"	۱۷	اخوانے	خوانے	"	"	فالا مشل	"

مع کل شذوذ ہم در کتب ان کی کلی اور دوسری قولی جمع غایت ترقی فی کل حال ہر باغالی نسبت دار در تجلیات مضمونی
عصہ جی نسبتہ در ابد عبارت ازین نسبت

۱۵۵
۱
سبحان سرمدی

صحت نامه مقالات لغوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	هنوز	هنوز	۲۲۲	۹	موجب	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	ببصاحب	۲۲۳	۱۷	پییمه	پییمه
۲۰۱	۱۴	جبله	چله	۲۲۴	۱۵	اسمائیه	اسمائیه
۲۰۲	۳۲	انجذاب	انجذاب	۲۲۵	۱۶	مکن نیست	مکن نیست
۲۰۳	۸	مجنبتی	مجنبتی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفه	تبصیفه	۲۲۸	۱۱	قواب	قواب
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۳۰	۱۳	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۳	سیدبان سعاد	سیدبان سعاد	۲۳۱	۱۷	در بنهاد	در بنهاد
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	چون از بنهاد	چون از بنهاد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۲۳۱	۱۱	انسر	انسر
۲۱۵	۱۰	هرچ	همیت	۲۳۱	۱۷	بآیه	بآیه
۲۱۷	۱۷	نخست	نخست	۲۳۱	۱۳	هنوز	هنوز

CALL No. { ۲۹۷۵۲ } ACC. NO. ۳۸۵۱
 AUTHOR تہاب علی
 TITLE

Acc. No. ۳۸۵۱
 Class No. ۲۹۷۵۲ Book No. ۲۲
 Author تہاب علی
 Title مقالات الصوفیہ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue
			AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

